

## تُرکیه و مسئله ی کُرد

منوچهر صالحی

## بنیادگرایی دینی، پدیده ای فراملی- فرهنگی

اسلامیت و بنیادگرایی دینی

برخلاف پیامبرانی چون زرتشت، موسی و عیسی که بیشتر چهره‌هایی اساطیری هستند، از دوران زندگانی مُحَمَّد اسناد و مدارک فراوانی در دست است. او یگانه پیامبری است که سرگذشت زندگانی او در کتاب‌های تاریخی به ثبت رسیده است. بطور خلاصه میتوان گفت سرزمینی که مُحَمَّد در آن زاده شد، یعنی شبه جزیره عربستان بخاطر وضعیت اقلیمی و جغرافیایی خود هیچگاه مورد توجه امپراتوران روم و شاهان ایران قرار نگرفت، زیرا سرزمینی بود کم آب و خشک که در آن مردمی فقیر میزیستند. امپراتوری روم با ایجاد شهر پترانا Petraea که اینک جزئی از کشور اردن است، مرز خود را با این سرزمین خشک مشخص ساخته بود. در عوض بیشتر مناطق ساحلی این سرزمین که به خلیج فارس و دریای عمان محدود میشدند و حاصلخیز بودند، به امپراتوری ایران خراج میپرداختند.

ادامه در صفحه ۱۰

شیدان وثیق

## خاتمی یا استیصال "سکولاریسم" در ایران

(بخش اول)

در غرب خبری هست!

در تاریخ، فلسفه آنجا ظاهر می شود که آزادی باشد. در شرق تنها یک نفر آزاد است: شخص «سپوت». آنچه را که ما در شرق فلسفه می نامیم، در حقیقت چیزی جز یک بینش مذهبی از جهان نیست. (پس) در جهان شرق، از فلسفه، به معنای واقعی کلمه، خبری نیست. **هگل (تاریخ فلسفه)**

سه سال پیش از احراز مقام ریاست جمهوری اسلامی در ایران، سید محمد خاتمی کتابی را تحت عنوان از دنیای «شهر» تا شهر «دنیا» منتشر می کند. به گفته او، این تحریر گفتارهایی را در برمی گیرد که وی در «دوره کارشناسی ارشد فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی در نیمسال تحصیلی دوم ۷۲-۷۱»، ایراد کرده بود. بررسی و نقد تألیف خاتمی از چند جهت دارای اهمیت است. ابتدا از این باب که امروز، در ادامه ی موج انتخابات دوم خرداد هفتادوشش که وزیر اسبق و مستأفی فرهنگ و ارشاد اسلامی را بر یکی از اریکه های قدرت جمهوری اسلامی می نشاند، مباحثی چون توسعه سیاست، «جامعه مدنی»، «حکومت قانون»، «رفرم» در اسلام و پرسش های دیگری از این دست، در جامعه ما، در نزد اهل اندیشه و سیاست در داخل و خارج کشور و بویژه در میان روشنفکران مذهبی و لائیک، رونق پیدا کرده اند. قرانت انتقادی آنچه که خاتمی «سیری بر اندیشه سیاسی غرب» می پندارد، خاتمی یا استیصال ...

از سوی دیگری نیز اهمیت دارد و از این رو موضوع این تأمل قرار گرفته است. چه با این بهانه هم می توان به دوگانگی سیاسی و نظری شخصیت خاتمی پی برد و هم، از درون گفتارهای او، تضادها و محدودیت های ماهوی و آشکار جریان را تمیز داد - جریان رفرمیستی اسلامی - که امروز در نتیجه ورشکستگی

ادامه در صفحه ۴

میگویند حافظ اسد سیاستمداری خُبره و کار کشته است. با آنکه در بخشی از نواحی مرزی سوریه با عراق و ترکیه، کردها زندگی میکنند، اما این وضعیت سبب نشد تا او از جنبش مسلحانه کردهای ترکیه به رهبری «حزب کار گُردستان» پُشتیبانی نکند. هدف حکومت سوریه از این حمایت آن بود که ترکیه با دشمنان این کشور و به ویژه با اسرائیل همدستان نگردد و از تغییر مسیر رودخانه فرات که از سرزمین سوریه میگذرد و بزرگترین منبع آب این کشور را تشکیل میدهد، خودداری کند. از سوی دیگر ترکیه عضو پیمان نظامی «ناتو» است و این پیمان به رهبری امریکا، بدون چون و چرا از اسرائیل پُشتیبانی میکند و در جنگ های اسرائیل و اعراب هر گونه کمک نظامی و لوژیستیکی را در اختیار اسرائیل قرار داده و در این رابطه از پایگاه های نظامی امریکا در ترکیه نیز استفاده شده است.

همین وضعیت سبب شد تا سوریه نیز برای گرفتن انتقام از ترکیه، از جنبش کردهای جُدانی طلب ترکیه پُشتیبانی کند و عبدالله اوچلان توانست با بهره گیری از همین تضاد در سوریه مُستقر شود و در دره بقای لَبِنان پایگاه های تعلیمات نظامی بوجود آورد که در آن «پیش مرکه» های کرد تعلیمات جنگ چریکی مییابند.

اما پس از فروپاشی ابر قدرت شوروی، امریکا برای آنکه سوریه را همچون فلسطینی ها، برای پذیرش صلحی غیرعادلانه با اسرائیل مجبور سازد، به توسعه روابط اسرائیل و ترکیه دامن زد. ترکیه حتی پیش تر از مصر و اردن، با اسرائیل روابط سیاسی برقرار کرد و این رژیم را به رسمیت شناخت. ترکیه در سال های اخیر علاوه بر داشتن روابط سیاسی و اقتصادی با اسرائیل به همکاری نظامی نیز با این کشور مُبادرت کرد. خلبان های اسرائیلی میتوانند از فضای هوایی ترکیه برای تعلیمات پروازهای نظامی خود بهره مند گردند. باین ترتیب سوریه از دو سو در محاصره اسرائیل و ترکیه قرار گرفت. خرابی وضعیت اقتصادی این کشور و عدم توانایی خرید سلاح های پیشرفته از روسیه سبب شد تا توازن قوای نظامی نه تنها به نفع اسرائیل، بلکه به سود ترکیه نیز دگرگون گردد.

ادامه در صفحه ۲

مرتضی محیط

## بُحران ساختاری نظام سرمایه

ایستوان مزاروش نویسنده ی کتاب «فراسوی سرمایه» در پیشگفتار خود بر چاپ فارسی بخش سوم این اثر، زیر عنوان «بحران ساختاری نظام سرمایه» می نویسد:

«مادر عصری زندگی می کنیم که دستخوش بحران تاریخی بی سابقه ای است. و خامت بحران کنونی را با این واقعیت می توان سنجد که آنچه با آن مواجه ایم، نه یک بحران ادواری (Cyclic) کم و بیش کسترده ی سرمایه داری از نوع گذشته، که بحران ساختاری هر چه عمق یابنده تر خود نظام سرمایه است.» (فراسوی سرمایه - چاپ فارسی - نشر سنبله - صفحه ۲۳).

در این جمله دو نکته ی اساسی هست که نیاز به توضیح دارند:

۱- نظام سرمایه چیست و تفاوت آن با سرمایه داری کدام است؟  
۲- تفاوت میان بحران های ادواری سرمایه داری و بحران ساختاری نظام سرمایه چیست؟

برای درک تفاوت میان سرمایه و سرمایه داری بجاست ابتدا این نکته را یادآور شویم که ترجمه ی انگلیسی زیرعنوان «کاپیتال» مارکس - ترجمه ای که توسط ساموئل مور و ادوارد اولینگ زیر نظر فردریک انگلس انجام شد - «پروسه ی تولید سرمایه داری» (The Process of capitalist Production) نیست. ترجمه ی درست این زیرعنوان «پروسه ی تولید سرمایه» (The process of Production of Capital) است. و این تفاوت اهمیتی اساسی دارد.

ادامه در صفحه ۲

## تُرکیه و مسئله‌ی ...

## بحران ساختاری نظام ...

تشخیص این تفاوت، دستکم از سه جهت اهمیت و برجستگی ویژه‌ای بخود می‌گیرد: نخست از جهت درک صحیح دیدگاه مارکس درباره دو مقوله‌ی سرمایه و سرمایه‌داری و از طریق آن، یافتن کلیدی برای پی بردن به ماهیت نظام‌های حاکم بر کشورهای باصطلاح «جهان سوم»؛ دوم، از نظر پی بردن به علل بنیانی و تاریخی فروپاشی شوروی و شکست دیگر رژیم‌های «مابعد انقلابی» که شیوه‌ی گردش کار آنها «راه رشد غیرسرمایه‌داری» نام گرفته بود؛ و سوم پی بردن به عمق بحران کنونی نظام جهانی سرمایه و توضیح تفاوت این بحران، با بحران‌های ادواری پیش از این: موضوعی که درونمایه اصلی این نوشته خواهد بود.

برای گشودن مطلب ناگزیر باید ابتدا نگاهی به تاریخ تکامل سرمایه اندازیم تا از یکسو تفاوت میان دو مقوله‌ی سرمایه و سرمایه‌داری را دریابیم و از سوی دیگر، از رهگذر آن بتوانیم پیامدهای دوران ساز این تکامل تاریخی را بشکافیم.

میدانیم که نعمات زندگی و انبوه فرآورده‌های هر جامعه، حاصل کاراضافی تولیدکنندگان واقعی آن جامعه است. این کار اضافی اما، در هر دوره‌ی تاریخی شکل ویژه‌ی خود را دارد. شیوه‌ی بیرون کشیدن و تصاحب آن نیز در هر دوره شکل خاصی بخود می‌گیرد. در شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری، یکی از اشکال تجمع و انباشت کار اضافی، سرمایه‌های تجاری، ربانی، کشاورزی و کالانی بوده است. بطور مثال، رباخوار هندی مواد اولیه و ابزار را به شکل پول به تولیدکننده بلافصل عرضه می‌کند. ربح سرسام‌آوری که او از بابت این پول بدست مس آورد در واقع نوعی «ارزش اضافی» و انباشت سرمایه است. رباخوار از این طریق کار بلاعوض یا کار اضافی تولیدکننده را از او اخاذی کرده و پول خود را از این طریق به سرمایه مبدل می‌کند. در اینجا اما رباخوار در خود فرایند تولید دخالت نمی‌کند. و این فرایند با همان شیوه‌ی سنتی ادامه پیدا می‌کند. به سخن دیگر در این مرحله کار هنوز مشمول سرمایه نشده است یا زیر سیطره‌ی مستقیم آن نرفته است.

تاجر نیز می‌تواند به همین گونه عمل کند، یعنی می‌تواند به چند تولیدکننده سفارش جنس بدهد، محصول آنها را جمع کند و به قیمتی بالاتر از آنچه به تولیدکنندگان بلافصل پرداخته، بفروشد و پول خود را از این طریق به سرمایه تبدیل کند. پس، وجه مشخصه‌ی این شیوه‌ی تولید و انباشت کار اضافی بصورت سرمایه تجاری و دلالی یا سرمایه ربانی، این است که سرمایه نقشی تابع و فرعی دارد و هنوز کار را مشمول و تابع خویش نکرده است. تولیدکننده واقعی هنوز بر پروسه‌ی تولید مسلط است و مهارتش در آن نقش اساسی بازی می‌کند؛ به عبارت دیگر «حلزون هنوز از صدقش جدا نشده است».

در این مرحله، فرایند کار، وسیله‌ی تولید ارزش اضافی نیست، چرا که سرمایه‌ی در حال گردش (تجاری، دلالی و ربانی)، توان خودبازسازی (Self-renewal) ندارد. دائم باید کالای جدید به درون آن ریخته شود - «مانند افزودن هیزم به تنور». به کلام دیگر حوزه‌ی گردش سرمایه در اقتصاد، بخودی خود بوجودآورنده‌ی ارزش اضافی نیست و ضامن تجدید حیات و حفظ سرمایه نمی‌تواند باشد.

در مرحله‌ی بعد، سرمایه تغییری کیفی پیدا می‌کند. شیوه‌ی تولید نیز به همراه آن دستخوش تغییر می‌گردد. در این مرحله سرمایه‌دار وسائل کار را تصاحب می‌کند و بعنوان گرداننده و مدیر، در خود فرایند تولید دخالت می‌کند. در این هنگام است که فرایند کار، وسیله‌ی ایجاد ارزش اضافی در پروسه تولید میگردد و کار بطور رسمی مشمول سرمایه می‌شود.

اگر دهقانی که همیشه باندازه نیاز خود تولید میکرد، اکنون کارگر روزمزد یک زمیندار شود؛ اگر نظم سلسله مراتبی تولید نوع پیشه‌وری از میان رود و تمایز آشکار میان صاحب کارگاه به مثابه سرمایه‌دار و کارگر مزدبگیری که اکنون اجیر او شده، پیدا شود؛ و اگر برده‌دار پیشین، برده‌ی قبلی خود را بعنوان کارگر مزدی، به کار گیرد، در آن صورت فرایندهای تولید با منشاء اجتماعی مختلف، به تولید سرمایه‌داری مبدل شده‌اند (مجموعه آثار مارکس و انگلس به انگلیسی، جلد ۳۴، صفحات ۲۸-۴۲۴).

با این همه و در عین حال وقوع این تحولات دوران ساز، هنوز تغییری بنیادی در ماهیت واقعی فرایند کار و پروسه‌ی واقعی تولید بوجود نیامده است. بقول مارکس، در این مرحله، سرمایه، پروسه‌ی کار را آنچنان که می‌باید مشمول خود می‌سازد. یعنی فرایند موجود و حاضر را که با شیوه‌ی تولید کهن و متفاوت با شیوه‌ی تولید ویژه‌ی سرمایه‌داری بوجود

دگرگونی در توازن قدرت نظامی سبب شد تا ترکیه برای حل «مشکل گرد» خود سوریه را زیر فشار سیاسی-نظامی قرار دهد. رهبران سیاسی ترکیه برای آنکه حافظ اسد را مجبور به تبعیت از اراده خود سازند، بیش از ۱۰۰ هزار سرباز و تجهیزات نظامی را به سوی مرزهای سوریه گسیل داشتند. موقعیت متزلزل سوریه سبب شد تا حافظ اسد در برابر خواست ارتش ترکیه عقب نشیند و از عبدالله اوچلان بخواهد که خاک سوریه را ترک کند. سوریه همچنین در برابر ترکیه متعهد شد تا پایگاه‌های نظامی «حزب کار کردستان» را در سرزمین لبنان منحل سازد.

عبدالله اوچلان که توانست در سال‌های هفتاد با کمک اردوگاه «سوسیالیستی» به رهبری شوروی و فلسطینی‌ها با ایجاد سازمانی متمرکز و متکی بر اصل «سانترالیسم» لنینی نیروی نظامی نیرومندی از گردهای ترکیه بوجود آورد و جنگ چریکی موفقیت‌آمیزی را علیه ارتش ترکیه تدارک ببیند که طی آن ارتش ترکیه برای از بین بردن پشت جبهه چریک‌های گرد بیش از ۴۰۰۰۰ روستای کردنشین را با خاک یکسان ساخت و ۳۰۰۰۰ تن جان خود را در میدان نبرد از دست دادند، اینک در وضعیت دشواری قرار گرفته است. او دیگر از پشتیبانی «اردوگاه سوسیالیستی» بهره‌مند نیست. در دورانی که «جنگ سرد» جای خود را به «همکاری» روسیه و امریکا داده است، سازمان‌های سیاسی-نظامی کردان عراق از استقرار و فعالیت نیروی چریکی «حزب کار کردستان» در بخش کردنشین عراق بشدت جلوگیری میکنند. باین ترتیب «حزب کار کردستان» نمیتواند بدون پشت جبهه سوریه یا ایران در درازمدت به مبارزه خود علیه ارتش ترکیه ادامه دهد.

همین وضعیت سبب شده است تا اوچلان همچون «یهودی سرکردان» نخست از سوریه به روسیه رود و پس آنکه روشن شد حتی کشورهایی که با امریکا و ترکیه دارای روابط حسنه نیستند، حاضر به پذیرش او نمیشاند، به ایتالیا پناهنده شد، آنهم با این استدلال که او به «تروریسم» پشت کرده و خواهان حل «مسئله‌ی کرد» از طریق مذاکره با حکومت ترکیه است.

اما حضور اوچلان در ایتالیا آشکار ساخت که «حزب کار کردستان» در میان گردان اوچلان از پایگاه مردمی گسترده‌ای برخوردار است و اوچلان میتواند پس از دریافت حق «پناهندگی سیاسی» در ایتالیا، این «سرمایه» را در جهت پیشبرد خواست‌های ملیت کرد در ترکیه بکار اندازد.

حقیقت آن است که بیش از ۲۰ درصد از جمعیت ۶۰ میلیونی ترکیه را گردان تشکیل میدهند. بر عکس ایران و عراق، حکومت ترکیه که بطور دربست در اختیار ترکان است، حاضر به پذیرش ملیت کرد در این کشور نیست. تا چندی پیش کردان حتی حق نداشتند جشن نوروز را کرامی دارند. آنها نمیتوانند در ترکیه به زبان کردی روزنامه و یا کتاب انتشار دهند و حال آنکه در حال حاضر در ایران چندین نشریه روزانه و هفتگی و ماهیانه به زبان ترکی آذری و کردی انتشار مییابند. چاپ کتاب به زبان‌های ترکی آذری و کردی نیز در جمهوری اسلامی ممنوع نیست. البته این مقایسه نباید موجب شود که به پنداریم مشکل ملیت‌ها و اقلیت‌های قومی در ایران حل شده است. اما میتوان در مقایسه با ترکیه باین نتیجه رسید که اقلیت‌های ملی در ایران از فضای فرهنگی بازتری برخوردارند، بی آنکه توانسته باشند از حق خودمختاری سیاسی-فرهنگی دمکراتیک بهره‌مند باشند.

تا کنون «حزب کار کردستان» برای ایجاد کشوری مستقل برای گردان ترکیه مبارزه میکند، هر چند که این حزب نیز همچون «حزب دموکرات کردستان ایران» شعار خودمختاری برای کردستان و دموکراسی برای ترکیه را میدهد. اما وضعیت کنونی جهان و منطقه زمینه مناسبی را برای تحقق کشور «کردستان» مستقلی را که در برگیرنده مناطق کردنشین ترکیه، سوریه، عراق و ایران باشد، فراهم نساخته است. تحقق یکچنین کشوری نیز نمیتواند بر اساس قهر بنیان نهاده شود، زیرا وجود اقوام مختلف در هر یک از کشورهای نامبرده، بسادگی میتواند موجب فاجعه گردد، همانطور که چنین کوشش‌هایی در یوگسلاوی کار را به فاجعه‌ای خونین کشانید. البته بخاطر بزرگی وسعت ایران و ترکیه و عراق و سوریه، ابعاد چنین فاجعه‌ای میتواند بسیار خونین‌تر از آنچه باشد که تا کنون در یوگسلاوی رویداده است.

در جهان کنونی نمیتوان بدون برخورداری از پشتیبانی افکار عمومی به ایجاد کشوری مستقل برای کردها دست یافت. اما افکار عمومی جهانی از خشونت‌های ادواری نمیکند و هوادار حل مسائل از طریق مسالمت‌آمیز است. حضور اوچلان در ایتالیا میتواند چنین فرصتی را نه تنها برای گردان ترکیه، بلکه برای تمامی ملیت‌های کرد در منطقه فراهم سازد. امید است که رهبران سازمان‌های سیاسی کرد این فرصت تاریخی را از دست ندهند.

عالمگیر است، اما شیوهی تولید ویژه سرمایه‌داری با خصوصیات «زیربنایی» خود و «روبنای» فرهنگی-سیاسی مربوطه‌اش به هیچ‌رو عالمگیر نیست و هنوز تنها بخش کوچکی از جهان را در بر می‌گیرد.

انقلاب صنعتی که در اواخر قرن ۱۸ در انگلیس اتفاق افتاد و در دهه‌های پس از آن به چند کشور اروپایی و سپس آمریکا و ژاپن گسترش یافت، در بخش‌های وسیعی از جهان یا به هیچ‌وجه روی نداد، یا در نطفه خفه شد و یا در نیمه‌ی راه از حرکت بازماند. نتیجه آنکه در این بخش‌ها، سرمایه‌های صنعتی هیچگاه نتوانستند به «قدرت فراگیر بازتولید اجتماعی» تبدیل شوند. در عوض، این سرمایه‌های تجاری، دلالی، ربانی و کشاورزی و سپس سرمایه‌های کمپرادور (وابسته به صنایع و فرآورده‌های کشورهای اصلی تولید کننده) بودند که «قدرت عالی» بدست آوردند (و در بعضی جاها چون ایران قدرت سیاسی را بطور کامل قبضه کردند)؛ فرهنگ جامعه در این کشورها نیز به هیچ‌رو فرهنگی علمی-تکنولوژیک نشد و شیوهی برخورد با طبیعت - و ماوراطبیعت- به شیوهی پیش سرمایه‌داری باقی ماند و بالاخره بنا به دلایل بالا، در این جوامع هیچگاه «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی برآستی نهادی نگردید. این کشورها، در عین حال که در برابر هجوم بخش پیشرفته‌ی سرمایه تاب مقاومت نداشتند و گذشته‌ی خود را از دست دادند، اما انقلاب صنعتی را نیز پشت سر نگذاشتند. در نتیجه بجای آنکه تولید کننده‌ی علم، صنعت و تکنولوژی باشند، مصرف کننده‌ی آن شدند. «صنعت» در این کشورها چهره‌ای بخود گرفت که بدرستی «پیکانیسم و آریا شاهینیسیم» خوانده شده است، صنعتی که سرشته‌های علمی-تکنولوژیک، مدیریت و طرح و برنامه‌ریزی آن در چند کشور پیشرفته قرار دارد و بدنیاال کار ارزان، نزدیکی به بازارها و منابع ارزان مواد اولیه و خام به این کشورها منتقل شده است.

این رویدادها که نتیجه‌ی عملکرد قوانین سرمایه در سطح جهانی، دخالت مؤثر و نابودگر بخش پیشرفته‌ی سرمایه در خفه کردن نطفه‌های انقلاب صنعتی در دیگر کشورهای جهان و در نتیجه رشد ناموزون سرمایه در ۲۰۰ الی ۳۰۰ سال گذشته بوده است، دلایل تاریخی پیچیده‌ای دارد که بیان آن در این مقال نمی‌گنجد. با این همه درک شرایط کنونی جهان و «عقب ماندگی» نزدیک به چهار پنجم جامعه‌ی بشری (که در اساس تولید کننده‌ی مواد خام و اولیه و کار ارزان است) نسبت به یک پنجم «پیشرفته» آن (که تولیدکننده‌ی علم، صنعت، تکنولوژی، مدیریت، سازماندهی کار و طرح و برنامه‌ریزی فرآورده‌های صنعتی و حتی کشف و استخراج مواد خام اولیه است) بدون توجه به عملکرد تاریخی سرمایه در سطح جهانی قابل درک نخواهد بود.

جنبه‌ی دوم و بسیار پر اهمیت درک تفاوت میان نظام سرمایه و سرمایه‌داری این است که تاریخ ۸۰ سال گذشته نشان داد که میتوان به دنبال یک انقلاب سیاسی-بویژه در یک یا چند کشور «عقب مانده»- برخی مظاهر موجود سرمایه‌داری چون سرمایه‌داران خصوصی، دولت سرمایه‌داری، بازار و حتی کار مزدی را از میان برداشت اما در عین حال حاکمیت سرمایه را بر سر جای خود باقی گذاشت. چرا؟ چون:

«شکل ویژه‌ی تاریخی سلطه بر کار و نحوه‌ی استثمار آن که خصیصه‌ی نظام سرمایه است، در نهایت بر بنیان‌هایی استوار است که ریشه‌های عمیق تاریخی دارد. به این دلیل است که رهائی کار از شمول آن زیر سرمایه، چه به شکل رسمی و چه واقعی، بدون به چالش خواستن بنیانی سلطه بر کار و استثمار آن که در طول تاریخ، اشکال پرشماری به خود گرفته است- و با این حال همه محتوای اقیانوس خود را حفظ کرده‌اند- و بدون چیرگی بر این عوامل در تمامیت خود، تصورناپذیر است» (فراسوی سرمایه، ترجمه فارسی، جلد اول، صفحه ۱۷۶).

به سخن دیگر چنانچه نتوان حاکمیت سرمایه را که در اساس سلطه و سيطرة ساختاری سرمایه بر کار است برانداخت، سرمایه نموده‌های شخصی جدید خود را به مرور زمان در هیأتی دیگر بوجود خواهد آورد. صنایع «ملی شده» در انگلیس و دیگر کشورهای اروپایی پس از جنگ دوم جهانی و از آن مهم‌تر رژیم شوروی و اروپای شرقی از این لحاظ درس‌های پراهمیتی به ما داده‌اند؛ به این معنا که اگر نظام سرمایه را که در جوهر خود، جدائی و بیگانگی سوژه (تولیدکنندگان واقعی نعم زندگی) از ابژه (وسایل تولید، طبیعت و شرایط کار) است از میان نبریم و تنها مظاهر سرمایه‌داری را حذف کنیم، دیری نخواهد گذشت که سرمایه نموده‌های شخصی خود را در هیئت «بوروکرات»‌های جدید بوجود خواهد آورد.

شرط بنیانی موجودیت و عملکرد سرمایه این است که بتواند قدرت فرماندهی بر کار داشته باشد. این فرماندهی در طول تاریخ توانسته است اشکال متعدد و سرگیجه‌آوری بخود بخورد. بدون این فرماندهی، سرمایه دیگر

آمده، تصاحب می‌کند. این شیوه‌ی تولید، با شیوه‌ی تولید خاص سرمایه‌داری (تولید صنعتی در مقیاس وسیع) تفاوتی اساسی دارد.

با آغاز شیوه‌ی تولید ویژه سرمایه‌داری در پیشرفته‌ترین مرحله‌ی تکامل سرمایه، نه تنها موقعیت عوامل مختلف تولید دگرگون می‌شود بلکه انقلابی در شیوه‌ی واقعی تمامی فرایندهای کار بوجود می‌آید و سازماندهی کار نیز بکلی دگرگون می‌شود. این انقلاب همراه با یک انقلاب علمی-تکنولوژیک است که نه تنها هرگونه تسلط کارگر بر پروسه‌ی کار و اهمیت مهارت او را در تولید از میان می‌برد بلکه او را به زانده‌ای از فرایند تولید بدل می‌کند. در این مرحله، با کاربرد عملی دانش (تکنولوژی) در فرایند تولید، بیرون کشیدن ارزش اضافی نیز دستخوش انقلابی تمام عیار می‌گردد- چرا که اگر در مراحل پیشین، سرمایه‌دار از طریق طولانی کردن ساعات کار می‌توانست ارزش اضافی مطلق بدست آورد، در این مرحله قادر است از طریق به کار گرفتن ترفندهای علمی-تکنولوژیک و بیرون آوردن کنترل و آهنگ تولید از دست کارگر، بر شدت کار بیافزاید و از این طریق، ارزش اضافی نسبی نصیب خود کند. تنها در این هنگام است که کار بطور واقعی مشمول سرمایه می‌شود (Real subsumption of Labour under capital).

هنگامی که مارکس از سرمایه‌داری صحبت می‌کند، منظور او، این آخرین و پیشرفته‌ترین مرحله از تکامل سرمایه است. روش مارکس در سراسر پژوهش‌های اقتصادی‌اش- چه در یادداشت‌های اقتصادی ۵۸-۱۸۵۷ او (کروندریسه)، چه در دستنوشته‌های ۶۴-۱۸۶۱ (تئوری‌های ارزش اضافی) و چه در «کاپیتال»- بقول خود او «بررسی کالبدشناسی انسان و از رهگذر آن پی بردن به کالبدشناسی میمون است». به عبارت دیگر او کالبد (پیشرفته‌ترین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری) را در این نوشته‌ها می‌شکافتد تا از طریق آن به کالبدشناسی شیوه‌های تولید پیش از آن (پیش‌سرمایه‌داری) نیز پی برد.

بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که سرمایه مفهومی است به مراتب گسترده‌تر، عمیق‌تر و نافذتر از سرمایه‌داری. سرمایه، برخلاف سرمایه‌داری- که تاریخ ظهور آن اساساً از انقلاب صنعتی در انگلیس آغاز می‌گردد- دیرینه‌ای هزاران ساله دارد. سرمایه از دوران کهن، چه در هند، فنیقیه و چه در یونان باستان و رُم قدیم در لابلای و منافذ جامعه وجود داشته است، منتهی تابعی از شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری بوده است.

در مرحله‌ی معینی از رشد نیروهای مولد جامعه است که سرمایه، بعنوان پویاترین بخش انباشت کار اضافی جامعه، قد علم می‌کند، طی چند صد سال اخیر بتدریج موانعی را که بر سر راه آن هست کنار می‌زند یا مقهور خود می‌کند و بالاخره به «قدرت عالی» یا به قول مزاروش به «قدرت فراگیر» بازتولید سوخت و ساز اجتماعی تبدیل می‌شود. سرمایه، در زمانی به معنای واقعی کلمه به این قدرت فراگیر مبدل می‌شود که: سرمایه‌های صنعتی بر سرمایه‌های تجاری، ربانی، کالانی و کشاورزی چیرگی کامل پیدا کرده باشد؛ علم و تکنولوژی جنبه‌ی تعیین کننده در فرایند تولید و پروسه‌ی کار پیدا کرده باشد؛ شیوه‌ی بیرون کشیدن کار اضافی نه تنها شکل ارزش اضافی بخود گرفته باشد، بلکه ارزش اضافی نسبی، جنبه‌ی تعیین کننده آنرا تشکیل دهد و کار بطور واقعی مشمول سرمایه شده و کارگر به زانده‌ای از پروسه تولید و قدرت تولیدی سرمایه بدل گردیده باشد. در این مرحله، تولید در مقیاس وسیع (mass Produktion) صورت می‌گیرد و بارآوری کار دستخوش انقلابی تمام عیار گردیده است. به سخن دیگر در این مرحله، نیروهای مولد اجتماعی پیشرفتی عظیم یافته و از این رو کاربرد مستقیم علم و تکنولوژی نه تنها در پروسه‌ی تولید که در تمام زوایای زندگی اجتماعی نفوذ پیدا کرده است. و هنگامی که از تکامل نیروهای اجتماعی صحبت می‌کنیم، غرض مشتی کارخانه و وسائل تولید نیست بلکه در اساس، تکامل انسان‌های مولد است که فرهنگ آنها، فرهنگی علمی-تکنولوژیک شده باشد و شیوه‌ی برخورد آنها به نیروهای طبیعت- و «ماوا طبیعت»- تسلط آنها بر طبیعت شیوه‌ی علمی شده است.

از نظر مارکس، تنها در این مرحله است که برای نخستین بار، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به یک شیوه‌ی تولید خودوند و ایستاده بر پای خود (suu generis) تبدیل می‌گردد. این شیوه‌ی تولید ویژه است که روابط تولید مربوط به خود، و در نتیجه، فرهنگ، سیاست، حقوق، هنر و بالاخره «جامعه مدنی» مربوط به خود را به وجود می‌آورد. در این شیوه‌ی تولید است که نه تنها نیروی کار انسان و همه‌ی فرآورده‌های جامعه بلکه هنر، مذهب و حتی عشق نیز به کالا مبدل می‌شود.

پس نخستین جنبه‌ی پراهمیت تشخیص تفاوت میان نظام سرمایه و سرمایه‌داری، شناخت این واقعیت است که گر چه نظام سرمایه پدیدهای

## خاتمی یا استیصال ...

حکومت نوزده ساله اسلامی در ایران، وارد صحنه جدال نظری و سیاسی با دیگر رقبای خود شده است. «سکولاریسم مستأصل اسلامی»، شاید مناسب ترین فرمولی باشد که برای تبیین و تعریف این حرکت جدید اسلامی در ایران بتوان پیشنهاد کرد. کوشش من در قلمیاری زیر آشکار ساختن این «استیصال» از درون متن کتاب خاتمی و نظرات او می باشد.

### اعتراف به "دستاوردهای" غرب

خمینی در نخستین روزهای بازگشت خود به ایران، در یکی از خطبه های معروفش و در هشدار به روشنفکران، آنها را از هر گونه تمایل به "غربی" که مسبب همه ی بلاهای نازله بر ایران معرفی می شد، برحذر کرد. او، طبق معمول، با عوام فریبی خاص خود گفت که "در غرب خبری نیست و خود غربی ها نیز به آن اعتراف می کنند". در نتیجه، از سپیده دم فردای روزی که این حکم سرآپا بی اساس صادر می شود، کارزار بی امان "غرب ستیزی" توسط حاکمان جدید ایران با استفاده از چماق ایدئولوژیکی اسلام و سرکوب فیزیکی پاسدار، لحظه ای فرومی نشیند.

در آن زمان، نه خاتمی و نه هیچ یک از روشنفکران مذهبی (و نه حتی کمتر روشنفکری از طیف غیر مذهبی)، با اینکه پاره ای از آنها در خارج تحصیل کرده و با تاریخ، اندیشه و فلسفه غرب نیز آشنائی داشتند، از در مخالفت با این حکم ابلهانه خمینی برنیامدند.

حال پانزده سال بعد، خاتمی در کتاب خود دست به اعتراف مهمی می زند. اقراری که شاید تنها نکته مهم و برجسته نوشته او باشد. این اعتراف کرچه کشف جدیدی نیست اما هنگامی که از زبان یک روحانی یا یکی از مهره های نظام جمهوری اسلامی ایران برون آید، البته نمی تواند مورد توجه و تأمل قرار نگیرد. چه او از همان آغاز کتاب خود سخن از "دستاوردهای" کریز ناپذیر "تمدن غرب" می راند. بدون تردید، بر خلاف خمینی و بسیاری دیگر از رهبران جمهوری اسلامی، اذعان به ضرورت "شناخت تمدن و فرهنگ غرب" به مثابه "یک واقعیت نیرومند تاریخ بشر" (ص ۱۳) و در نتیجه تأکید بر ضرورت نگرش متفاوت دیگری نسبت به آنچه که تا کنون در برخورد با "تمدن غرب" انجام گرفته است، همه به معنای مرزبنی با یکی از اصول بنیادی ایدئولوژی جمهوری اسلامی است. خاتمی با طرح این پرسش که "آیا تأمل در اندیشه سیاسی غرب لازم است؟" (ص ۱۱) و با اعتراف به "غیبت و فقدان اندیشه سیاسی در حوزه تفکر مسلمانان" (ص ۱۲)، می نویسد:

"... باید جدا در صدد دستیابی به اندیشه اصیل و مستقل و معقول سیاسی برآمد، اندیشه ای فارغ از پندارگرایی، عادت زدگی و تقلید و این همه جز در سایه شناخت زمان و مقتضیات و لوازم آن حاصل نخواهد شد و تمدن و فرهنگ غرب حادثه واقعه و واقعیت نیرومند مرحله اخیر تاریخ بشر است.

میان تمدن اسلامی (یا به تعبیر مناسبتر، تمدن مسلمانان) با زندگی امروز ما پدیده ای پرهیمنه و شگفت انگیز به نام «تمدن غرب» فاصله است، تمدنی که دستاوردهای مثبت آن کم نیست و آثار منفی آن نیز بخصوص برای غیر غریبان فراوان است، اما غرب هر چه باشد واقعیتی است که هست و سرنوشت همه بشریت نیز به نحوی در نسبت با آن رقم می خورد. مهم این است که قومی بتواند از این نسبت و تأثیری که از این واقعیت دارد درک و فهم درست و خردمندانه داشته باشد و در این صورت است که بر خلاف وضع فعلی که ریشه در غفلت و انفعال گذشته دارد می توان امیدوار بود که آگاهی و انتخاب او در تقدیر آینده اش نقش داشته باشد. و پرهیز از هرگونه سطحی نگری در مواجهه با غرب و تلاش برای شناخت عمیق، خردمندانه و غیر مقلدانه از آن، مهمترین مرحله ای است که برای رسیدن به آگاهی نسبتاً جامع از زمان و مقتضیات آن و در نتیجه به دست آوردن قدرت انتخاب، باید طی شود.

در ساحت اندیشه سیاسی نیز نه تنها نمی توانیم آنچه را که در غرب بوده و هست نادیده بگیریم بلکه تا به حقیقت تفکر برسیم لازم است جدا در اندیشه و تمدن آن سامان بخصوص در حوزه ای که به نام «علوم انسانی» مشهور است - و در صورت فعلی اش زاده تمدن غرب است - تأمل کنیم..." (ص ۱۳)

خاتمی در جای دیگری از کتاب خود از لزوم شناخت تمدن غرب، نه با هدف "یافتن موارد رفاق و خلاف آن ها" بلکه به قصد "نظر در مبادی و نتایج تفکر غرب" (ص ۱۳)، سخن می گوید و می نویسد:

سرمایه نیست. بنابراین هر کوششی برای مهار سرمایه و غلبه بر آن از طریق رفتار با آن به عنوان «چیزی مادی» آن هم مربوط به یک «رابطه ی ساده» با مالک خصوصی - بجای بنیادگذاری بدیلی دوام پذیر و ماندنی در برابر فرایند پویای آن که در تمام مراحل مختلف «همیشه سرمایه می ماند»- میتواند به شکستی فاجعه بار (از نوع شوروی) منجر گردد (همانجا، صفحه ۱۷۸).

از آنجا که سرمایه ریشه هایی به مراتب عمیق تر از بعضی مظاهر سرمایه داری دارد و از آنجا که سرمایه دار مالک وسائل تولید تنها بعنوان نمود شخصی سرمایه انجام وظیفه می کند، بنابراین تغییر و جایجانی سرمایه داران بشکل حقوقی و قانونی آن و جایگزین شدن یک نوع نمود شخصی سرمایه به جای دیگری، مطلقاً چیزی را از جهت انقیاد کارگران به احکام ساختاری سرمایه تغییر نمی دهد. تا زمانی که سرمایه، قدرت تنظیم کننده ی اساسی خود را بر سوخت و ساز اجتماعی به هر شکل حفظ کند، لزوم جستجو برای شکلی از نمود شخصی مناسب شرایط موجود سرمایه، از شرایط نامبرده جدائی ناپذیر باقی می ماند.

دروست به همین دلیل هدف نقد مارکس نه سرمایه داری که سرمایه بوده است. مسئله ی مورد توجه او نه اثبات نارسائی های «تولید سرمایه داری» بلکه وظیفه ی عظیم و تاریخی رهائی بشریت از شرایطی بود که در آن ارضای نیازهای انسان باید تابع تولید سرمایه گردد. این به معنای رهائی بشر از شرایط غیر انسانی است که در آن تنها راه ممکن کسب مشروعیت برای ارزش استفاده، صرفنظر از آنکه تا چه اندازه مورد نیاز باشد، آن است که در قالب تنگ ارزش های مبادله ی نظامی که با هدف سودآوری بازتولید می گردد، قرار داده شود.

بطور خلاصه، در جوامع «مابعدانقلابی»، علل ریشه دار تاریخی حاکمیت سرمایه یعنی جدائی و بیگانگی شرایط عینی فرایند کار از خود کارگر و تحمیل این شرایط توسط نیروی بیگانه بر آنان از میان نرفت. در نتیجه شرایط موجودیت نموده های شخصی سرمایه به اشکال جدید آن بر جای ماند و کارگران نیز بشکل نمود شخصی کار در رابطه ی وابستگی و از خود بیگانگی باقی ماندند.

از آنجا که به دلیل قدرت گیری نموده های شخصی سرمایه بشکل جدید آن، اجبار سیاسی جای بازار کار و اجبار اقتصادی را برای بیرون کشیدن کار اضافی گرفت و از آنجا که اجبار اقتصادی سرمایه داری برای استثمار کارگر، کارآمد به مراتب بیشتری از اجبار سیاسی دارد، بنابراین هیچیک از این جوامع نتوانستند در برابر کشورهای پیشرفته سرمایه داری دوام آورند و در نتیجه یا بتدریج تسلیم آن شدند و یا بطور دراماتیکی از هم فروپاشیدند.

ادامه دارد

## نامه سرگشاده به نشریه «مجاهد»

سازمان مجاهدین هر کسی را که از اعمال و کردارش انتقاد کند، عامل رژیم جمهوری اسلامی مینامد و در این زمینه آنقدر بی رویه عمل کرده است که دیگر چنین ادعاهائی را نه تنها نمیتوان چندی گرفت، بلکه کار به مسخره بازی کشیده شده است. بطور مثال در شماره ۴۱۰ «مجاهد» میتوان خواند که «کریم حق بی دستور وزارت اطلاعات رژیم، اقدام به جمع آوری مصاحبه از تعدادی از پاسداران سیاسی رژیم برای لجن پراکنی علیه مجاهدین و شورای مقاومت نموده... مصاحبه شوتدگان که نقش سنگینان وزارت اطلاعات و سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی را در این پروژه مشترک، علیه شورای ملی مقاومت ایران به عهده دارند، عبارتند از: الوالحسن بنی صدر، علی اصغر حاج سید جواد، مهدی خانبابا تهرانی، کامبیز روستا، هادی شمس حائری، داریوش مجلسی، مهدی ممکن، حسن ماسالی و بهمن نیرومند. اسامی ماموران شناخته شده وزارت اطلاعات در بین عناصر فوق الذکر دیده می شود».

در همین رابطه دوست ما کامبیز روستا «نامه سرگشاده» ای به «نشریه مجاهد» انتشار داده و در آن نوشته است: «مستولان نشریه مجاهد با ابزارهای فوق می خواهند در فرومایگی و لجن پراکنی کوی سبقت از همگان جمهوری اسلامی حاکم برآیند. اینان می خواهند بی شرمی و هتک حرمت دگراندیشان را به حدی برسانند که هیچ فرد و مقامی نتواند از اینان سبقت بگیرد و در این زمینه نیز مدعی «پیشگامی و رهبریت و مرجعیت هستند». روستاهمچنین یادآور میشود: «می دانید که نام مرا در ارتباط با جمهوری اسلامی نامیدن و تلویحاً در خدمت فاشیسم اسلامی قرار دادن، کمال ذنات است. کارنامه زندگی من چه در زمان شاه و چه از بدو به قدرت رسیدن خمینی، آن چنان شفاف است که احتیاج به توضیح ندارد. اما پرسیدنی است که شما چه کسانی هستید و بر اعمال شما چگونه باید قضاوت کرد؟ خود را پشت جانبازی اعضای مجاهد و صفحات نشریه مخفی نکنید. از سوراخ هایتان بیرون بیایید تا همگان ببینند که چه می خواهید و چه می گویند. بدانند که چرا چماق تهمت و دروغ و لجن پراکنی و تکفیر را در مشت خود می فشرد تا بر سر هر دگراندیشی و هر مخالفی و هر آزادی خواهی فرود آورید. بدانند چرا تاب تحمل هیچ مخالفتی را ندارید و هتک حرمت هیچ انسانی برایتان مساله نیست».

او سپس ادامه «من ... شمارا فرامی خوانم که در هر کجای اروپا که مایلید، در جلسه ای علنی و دوطرفه و با شرکت خبرنگاران و رادیو وتلوویزیون و مردم، رو در رو مدارک و اسناد خود را عرضه کنیم».

عصر مدرن باشد. اما این که تا چه اندازه خاتمی در مقصود خود موفق شده است و یا از حد تاریخ فلسفه نویسی‌های «فرمال»، ناقص و سطح پایین دانشگاهی (حداقل از نوع اروپایی آن)، فراتر نرفته است، موضوعی است که در ادامه این بحث‌ها و در بخش‌های بعدی مورد بررسی خواهیم داد. لکن در این جا باید تصریح کنیم که علت و ضرورت تفحص خاتمی پیرامون اندیشه سیاسی غرب، به درستی ناشی از پی بردن او به «غیبت» و «فقدان» چنین اندیشه و فلسفه‌ای در ایران می‌باشد. امری که منطقی‌وی را به تأمل بر تنها نمونه شناخته شده غربی آن سوق می‌دهد:

«مسلمانان، به اسباب و جهاتی که بیان و شرح آنها را به جای دیگر موقوف می‌کنیم، دیری از ظهور اسلام و عظمت آفرینی‌های آن نگذشت که - بخصوص در عرصه سیاست و حیات اجتماعی - نیاز به تعقل و اندیشیدن را در خود نیافتند و تغلب و خودکامگی را به عنوان سرنوشت حتمی خود پذیرفتند.» (ص ۱۳)

می‌دانیم که در ایران و کشورهای نظیر آن - به لحاظ شرایط طبیعی و اقلیمی، ویژگی شیوه تولید، شرایط اجتماعی، فرهنگی و تاریخی - «سیاست» و «اندیشه سیاسی» به معنای واقعی و اصیلی که مفهوم «یونانی» آن باشد، یعنی به مفهوم «امر جمعی و شهروندی» و فضای دخالت‌گری آزادانه شهروندان در اداره امور خود - و بنابراین به معنای «غربی» آن، زیرا باز هم می‌دانیم که یونان همواره نسبت به شرق و ایران در غرب جغرافیایی قرار داشته است - هیچگاه به وجود نیامده و تکوین نیافته است. لکن نظریه «فقدان» را مدتی است که پاره‌ای از متفکران و پژوهشگران خارجی و ایرانی طرح و مورد بحث و تأمل قرار داده‌اند. از جمله در ایران یکی از کسانی که در این پاره تألیفاتی داشته است - که نخستین و آخرین آنها نیز خواهد بود - همان «دانشمندی» است که خاتمی در پیشگفتار کتابش از او نام می‌برد (ص ۶). پس طرح این «غیبت» یا فقدان اندیشه سیاسی در حد عام، آنطور که در این کتاب آمده است، موضوع تازه‌ای نبوده - حداقل برای آن دسته از کسانی که خواسته‌اند با نگاهی فلسفی به مقوله اندیشه سیاسی در ایران بی‌اندیشند - و به پیشرفت بحث نیز کمی نمی‌رساند. چون نه پرسش‌انگیز یا پریلمنتیک نویسی را طرح می‌کند و نه مرز اختلاف‌ها را روشن و شفاف می‌سازد. آنچه که به نظر من در این گونه بحث‌ها می‌تواند یک «تواوری» به حساب آید و جدل و چالش نظری و سیاسی را دامن زند و به بیان دیگر آن چه که می‌تواند از عام‌پردازی و هیچ‌گونی‌های رایج و ملال آور فراتر رود، تلاش در جهت ریشه یابی علل و شرایطی است که همواره در راه عروج «سیاست» و اندیشه سیاسی در طول تاریخ کشور ما سد ایجاد کرده‌اند. و این به راستی همان کمبود و «غیبت» اساسی و گذشت‌ناپذیری است که در کتاب خاتمی به چشم می‌خورد. چشم اسفندیاری است که خاتمی «به اسباب و جهاتی» که البته با نقد کتاب او بیش از پیش برای ما معلوم خواهد گشت، «شرح آن‌ها را به جای دیگری» که البته این نیز تا زمانی که انجام نیافته است ادعائی بیش نخواهد بود. «موکول می‌کند».

تبیین و تعیین شرایط و علل عدم عروج «سیاست»، جامعه مدنی و اندیشه یا فلسفه سیاسی در طول تاریخ ایران را شاید بتوان در راستای سه محور اصلی پژوهشی انجام داد. در این جا با رعایت اختصار و نظر به حد توان این نوشتار، سرفصل این محور را می‌شمارم. نخستین آنها، تحلیلی است که بدون تردید نمی‌تواند در خارج از مقوله شیوه تولید و بطور اخص در مورد ایران، در بی‌کانگی با اشکال تولیدی و اجتماعی موسوم به «شیوه تولید آسیایی» - با علم به درک‌های مختلفی که از آن به دست داده شده است و از جمله و بخصوص با وجود تلقی‌های متفاوت مارکسیستی از آن - انجام داد. در «رکود»، «سکون» و «کساد» اجتماعی «جامعه آسیایی» که همراه با خود شرایط و زمینه‌های برآمدن جامعه مدنی و در نتیجه و به تبع آن «سیاست» و فلسفه سیاسی را ناممکن می‌سازد، عوامل طبیعی و اقلیمی، نقش مناطق زراعی و قوم‌های غیردریانی، عوامل زیربنایی چون شیوه و اشکال تولید توسط جماعت‌های روستایی و چگونگی تصرف مازاد تولید توسط دولت‌های مقتدر مرکزی... دخالت داشته‌اند. از آن جمله است وجود واحدها و جماعت‌های دهقانی منسجم، پراکنده و «خراج» پرداز در شرایط سخت طبیعی و اقلیمی‌ای که زراعت پشابه عمده‌ترین زمینه اقتصاد سرزمین، نیاز میرم و حیاتی به «وظائف عمرانی»، نظام‌های آبیاری و غیره... دارد. اموری که تنها از عهده واحدی مقتدر، متمرکز، نظامی و «خراج» گیر در هیبت دستگاه دولتی، دیوانی و پادشاهی - خدانی، برمی‌آمد.

از جمله براین اساس است که شرایط پیدایش و تداوم تاریخی و دانی استبداد یا «دسپوتیسم» شرقی تکوین می‌یابد. ویژگی نقش توأم

«تلاش برای شناخت فرهنگ و تمدن غرب... یک وظیفه فکری و ضرورت تاریخی است، و از جمله در حوزه سیاست هیچ تلاش علمی و فکری به سامان نخواهد رسید مگر این که رأی و راه غربی را به‌عنوان قومی که بیشترین تأمل را بخصوص در چند سده اخیر با دیدگاهی متفاوت با نظر پیشینیان به انسان و امور انسانی داشته است بشناسیم.» (ص ۱۵)

اما با این همه خاتمی در آن جا که باید موضع خود را با صراحت بیان دارد، یعنی «دستاوردهای پذیرفته شده تمدن غرب» در زمینه «علوم انسانی» و «اندیشه سیاسی» را مشخص کند و نظر خود درباره ضرورت یا عدم ضرورت تحقق این دستاوردها و یا حد اقل بخشی از آنها را در جامعه ایران اعلام کند، از ابراز نظر صریح، آشکار و بی‌پرده طفره می‌رود. در حد ابهام و کلیات و این همان‌گونی‌های مرسوم باقی می‌ماند. تنها و تنها در یک جا و در پایان کتاب است که خاتمی این «دستاوردها» را در غالب دو الی سه واژه مشخص می‌کند، آتهم با حفظ احتیاط کامل و رعایت «اپورتونیسمی» که خاص همه آخوندهاست. اما در همین مورد نیز او بلافاصله و بدون درنگ راه را برای هر گونه تعبیر و تفسیر مذهبی و اسلامی از این دستاوردها باز می‌گذارد، بطوریکه مفهوم اساسی و کوه‌رین آنها خنده‌دار شده، به زیر سؤال می‌رود:

«اموری چون «آزادی»، «مهار قدرت و نظارت بر آن» و «مشروطیت حکومت»، به اراده و خواست مردمی که بر آنان حکومت می‌شود و تلاش برای یافتن ساز و کاری انسانی، عملی و قابل محاسبه جهت تحقق این امور همگی ارجمندند و با بهای گزافی به‌دست آمده‌اند و این همه را اگر مهمترین دستاورد تمدن امروز ندانیم، از مهمترین آنهایند و نه تنها برای کسانی که با نگاهی عرفی و صرفاً بشری و با ذهنی منقطع از «وحی» به هستی و زندگی می‌نگرند و در آن تدبیر می‌کنند و احیاناً منشأ قدرت سیاسی را «قرارداد» می‌دانند، یک غنیمت بزرگ است، بلکه حتی برای دینداران مؤمن که معتقد به امکان و لزوم تحقق «حکومت الهی» در غیبت معصوم هستند

نیز سرمایه‌ای گران است و به عین اعتبار و عنایت در این حاصل ارجمند اندیشه و تجربه بشری در سیاست گریستن مقتضای حکمت و خرد است. و اگر ریشه چنین اصل‌ها و مایه چنین باورهائی را نیز بتوان در آموزش‌های دینی و اخلاقی جامعه‌های قدیم از جمله در شرق و بخصوص در اسلام هم یافت انصاف باید داد که ابتکار طرح روشن‌تر و جدی‌تر و عملی‌تر آنها، در متن تمدن جدید و توسط متفکران و روشنفکران غربی بوده است.» (ص ۲۸۵)

پس به زعم خاتمی، «مشروطیت حکومت» هم برای کسانی که درکی لائیک از مناسبات سیاسی و اجتماعی دارند وهم برای «دینداران...معتقد به... حکومت الهی»، به یک اندازه «غنیمتی بزرگ» و «سرمایه‌ای گران» بشمار می‌رود. و این در حالی است که در هیچ جای کتابش، خاتمی روشن نمی‌کند و نخواهد کرد که با این «دستاوردها» و «غنیمت‌های» بشری جز تأمل «فیلسوفانه» در چهارچوب تفاسیر بدون نتیجه‌گیری عملی، چه باید کرد؟ و اصولاً چگونه می‌توان حکومت مشروط به قرارداد‌های اجتماعی یعنی قدرتی زمینی، مدنی و بنابراین فسخ شدنی را با حکومت مشروط به «وحی الهی» یعنی قدرتی مطلق، دینی و بنابراین فسخ‌ناشدنی، آشتی‌پذیر دانست؟

این اپورتونیسم خاتمی را می‌توان، همان‌طور که در این بحث و در ادامه آن نشان خواهیم داد، در سرتاسر کتاب ۲۹۳ صفحه‌ای او مشاهده کرد. منشی که علاوه بر افشای شخصیت دوگانه نویسنده - کسی که می‌خواهد هم اهل شریعت باشد و هم اهل «سیاست»، هم از «شهر الهی» تبعیت کند و هم از جامعه مدنی و «شهر دنیوی» - بیش از هر چیز ناشی از تصورات و توهمات است که در سایه آنها «سکولاریست» های محتاط، مردود و مستأصل وطنی ما، چون نویسنده این کتاب - و نه احتمالاً رئیس جمهور کنونی ایران - و پاره‌ای دیگر از روشنفکران مذهبی، به عیب می‌کوشند ارزش‌های لائیک یعنی مدنی و دمکراتیک را با شرط حاکمیت خدا و دین و در کشور ما با حکومت اسلامی و روحانی درآمیزند.

### «غیبت سیاسی» و «غیبت اساسی» در گفتار خاتمی

خاتمی، همان‌طور که اشاره کردیم، گفتارهای خود را با درآمدی درباره «فقدان اندیشه سیاسی» در ایران شروع می‌کند (ص ۱۳). او به راستی و بطور منطقی نیز باید از این جا آغاز کند زیرا که بخش اعظم کتاب او می‌خواهد سیری بر اندیشه و فلسفه سیاسی غرب از افلاطون تا لیبرالیسم

وفور انجام داده‌اند و تزئین آنها با جمله‌پردازی‌های به ظاهر فلسفی اما سطحی و عاریتی، بویژه در آن جا متبلور می‌شود که خاتمی در بررسی «رابطه ایرانیان با غرب»، از فرمول معنائی و عتیق و بارها تکرار شده «نه تقلید و نه انکار»، استفاده می‌جوید و از «آشفته‌فکری ای صحبت می‌کند که وقوف بر آن «غنیمت» و «پیشرفت بزرگی» شمرده می‌شود:

«در دوران اخیر تاریخ زندگی مان، گرچه وسیع‌ترین رابطه‌ها و تماس‌ها را با غرب داشته‌ایم ولی تماسی که فقط موجب آشنائی - نوعا احساسی - ما با پاره‌ای از مظاهر و ظواهر زندگی در آن دیار شده است...

در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان مدعی شد که کشورهایی چون ما در برخورد با غرب دوگونه عکس‌العمل داشته‌اند: یکی نفی و انکار و دیگری خودباختگی و شیدایی.

کسانی غرب را مظهر شیطان و کانون پلیدی دیدند و تا دامن ذهن و زندگی را از آلودگی پاک دارند، بستن همه درها را به روی غرب توصیه کردند. غافل از آن که... نفی و انکار ما نه غرب را از میان برهی داشت، نه مانع نفوذ آن در جامعه و زندگی ما می‌شد و دیدیم که نشد.

شیداییان نیز چون از غرب، جز وجوهی از ظواهر را ندیده بودند، نه آن را می‌شناختند و نه غرب‌زدگی حقات بارشان اجازه می‌داد که واقعیت‌های جامعه خود و ریشه‌های تاریخی و فرهنگی آن را بشناسند... و جامعه تشنه‌ها همواره در حسرت برخوردی تأمل آمیز با غرب، رنج کشیده است و آن را نیافته است...

و امروز، ماییم و آشفته‌گی در تفکر، و اگر به مرحله وقوف به این آشفته‌فکری رسیده باشیم پیشرفت بزرگی کرده‌ایم که باید آن را غنیمت شمریم... (ص ۱۴)

با این تقسیم بندی «کلاسیک»، اپورتونیسیم تاریخی روشنفکری ایرانی، بویژه در آن جا که بحث بر سر سیاست و اندیشه سیاسی و مشخصا «دستاوردهای» پذیرفته شده «بشری» است، نه تنها تصریح می‌شود و استمرار می‌یابد بلکه مستحکم تر نیز می‌گردد.

زیرا که این «نه» دوگانه، تا آن جا که در حد کلی و نامشخص باقی می‌ماند، یعنی نه مفهومی از مقوله «غرب» و نه تحلیلی انتقادی - تاریخی - جامعه‌شناسانه از جنبش فکری در ایران در مناسباتش با تمدن آن سامان به دست می‌دهد، بیش از اینکه حقیقتی را بیان کرده باشد، عامدانه نقش مخرب واقعی و اصلی روحانیت ایران در طول تاریخ و بویژه از مشروطیت به این سو را پنهان می‌سازد. چون این «شیداییان» و «خودباختگان» نسبت به غرب، بیش از آن که افراد و یا گروه مشخصی را در بر گیرند، اصطلاح ساختگی و «افشاگرانه» ای است که عموما روحانیت، نیروهای سنتی و روشنفکران مذهبی و یا متمایل به آنها بر علیه هواداران آزادی و دمکراسی و جدائی دین از حکومت، به کار برده برده‌اند. از سوی دیگر، آنهایی که «غرب را مظهر شیطان و کانون پلیدی» می‌دانند نیز باز همین روحانیت مشروعه طلبی است که از جمله در این نوزده سال گذشته در رأس حکومت جمهوری اسلامی قرار داشته است. بدین ترتیب ما عمدتا با «دو گونه عکس‌العمل در برخورد با غرب»، به قول خاتمی. روبرو نبوده بلکه با یک نیروی مسلط مذهبی - سنتی یا یک عکس‌العمل ایدئولوژیکی و مسلط مذهبی - سنتی مواجه هستیم که هم «غرب» را انکار و هم مخالفان خود را به «غرب‌زدگی» متهم می‌کند.

شعار «نه این و نه آن»، در حقیقت باب میل آن دسته از روشنفکران و یا سیاست‌پیشگان اپورتونیست، مذهبی و غیر مذهبی ایرانی است که با طرح آن و تحت لوای آن می‌خواهند شانه‌های خود را از زیر بار اتخاذ موضعی آشکار، صریح و روشن در تجویز دستاوردهای بشری - صرف نظر از منشأ جغرافیایی زایش آنها - برای جامعه کنونی ایران، خالی کنند. به عبارت دیگر در تجویز هر آن چه که آزادی، دمکراسی، حاکمیت قانون، لائیسیتیه یا جدائی دین از سیاست به معنای کشور و شهرداری، حقوق مدنی و شهروندی، عدالت اجتماعی و غیره... نامیده و تفهیم می‌شود. به عبارت دیگر یعنی همه آن مقوله‌ها و کاتگوری‌های سیاسی - اجتماعی، حقوق بشری - مدنی، که ابتدا در یونان و سپس در غرب پا به عرصه حیات گذارند، به همت جنبش‌های مردمی، مشارکتی و زحمتکشی و تا اندازه زیادی سوسیالیستی، در دو قرن اخیر، شکل نهاده یافته‌اند و در عین حال نیز در خود تضادها و تناقضاتی را می‌پروارند که زمینه‌ها و شرایط دگرسازی و فرآوری از خود را فراهم می‌سازند. در نتیجه، این اشکال مبین و پیشرو - نسبت به اشکال سنتی، مذهبی و خودکامه «شرقی» (دسپوتیک) - خود نیز همواره مورد نقد و دستخوش تغییر و تحول قرار گرفته و می‌گیرند.

ادامه دارد

اقتصادی - سیاسی - عمرانی دولت‌های بزرگ و متمرکز و اعمال سلطه استبدادی بلامنازع آن‌ها بر جمعیت‌های بسته، خودکفا و پراکنده روستائی که طبقه تولیدکنندگان اصلی را تشکیل می‌دهند به نوبه خود مانع دیگری در راه رشد و توسعه روابط شهرنشینی و شهروندی «آزاد» - بر خلاف آن چه که در شهرهای بازرگانی و بندری یونان و در نقاط دیگری در غرب، پس از فروپاشی امپراطوری روم، به وجود می‌آید - و در راستای آن مانع ظهور «فکر سیاسی» در این گونه جوامع می‌شود. زیرا که اندیشه سیاسی، نه به معنای امور دربار و حاکمیت و اندیشه حفظ قدرت و سلطه بلکه به مفهوم تفکر در باره امور جمع و جامعه و چگونگی مشارکت و دخالت «آزادانه» شهروندان در تعیین سرنوشت خود، اساسا و مطلقا نمی‌تواند تحت سلطه و قیمومیت استبداد (دسپوتیسم) به حیات مستقل (از حاکمیت) و آزادانه‌ی خود ادامه دهد.

سرانجام، علاوه بر دو محور نام برده شده یعنی «شیوه تولید آسیائی» و سلطه دولت‌های قیم و مستبد، باید از عامل مذهب و سنت و بطور مشخص در ایران از عامل تغلب اسلام و شریعت و همچنین از نقش منفی عرفان بمشابه افکار و منبشی مبتنی بر زاویه‌نشینگی و کناره‌گیری از دخالت‌گری در امور سیاسی، شهر، جامعه و کشور... نام برد. این محور سوم در پیوندی تنگاتنگ با دو اولی قرار داشته و در بحث مربوط به علل عدم تکوین اندیشه سیاسی در ایران، از اهمیت به سزائی برخوردار است. زیرا استیصال و درمماندگی «سوکولاریسم» در کشور ما از همین جا ناشی می‌شود یعنی از غلبه دینی که بر خلاف ادیانی چون مسیحیت، همه فضاها و از جمله و بخصوص فضای سیاسی را در مطلقیت و تمامیت‌شان در اشغال تام و تمام خود درمی‌آورد. از این رو نیز، همان‌طور که در ادامه بحث نشان خواهیم داد، سوکولاریسم یا پدیده‌ای که بنا بر تعریف و مفهوم تاریخی‌اش اساسا باید از درون نیروهای مذهبی برخیزد، در اسلام شیعه ایرانی، با موانع ساختاری و تضادهای بیشمار و بغایت دشوار، اگر نه کاملا ناممکن، روبرو می‌گردد.

### «نه تقلید و نه تکفیر» یا استمرار اپورتونیسیم تاریخی روشنفکری ایرانی

خاتمی، در تحریر خود و در پاره‌ای از سخنرانی‌هایش، با اکتساب از دیگران، حقیقتی را بازگو می‌کند که البته قرن‌هاست از سوی متفکران و فلاسفه غربی در اشکال گوناگون بیان شده است: جامعه و تمدنی که پرسشی نیافریند و یا همواره خود را زیر پرشش نبرد، جز سقوط و انحطاط راهی در پیش نخواهد داشت. او می‌نویسد:

«جامعه‌ای که در عمق جان خود پرسشی ندارد، تفکر ندارد و کسی که از تفکر محروم است زندگی همواره دستخوش امواج و عواملی خواهد بود که نه خود آنها را پدید آورده است و نه قدرت و صلاحیت هدایت زندگی را به جهتی مطلوب در میان این موج‌ها و عامل‌ها دارد، زیرا نه موج را می‌شناسد و نه دریا را و نه هدفی را که باید به سوی آن برود...

اگر وضع ناگوار امروز مسلمانان نه چندان به اختیار خودشان پدید آمده است آیا امکان اختیار و انتخاب را نسبت به آینده نیز از دست داده‌اند؟ و اگر تغییر مسیر سرنوشت ممکن باشد آیا راهی جز رسیدن به مقام آگاهی و دستیابی به اندیشه وجود دارد؟ و آیا پیدایش پرسشهای جدی آغاز تفکر نیست؟» (ص ۱۱-۱۲)

لاکن راه و روشی که خاتمی در کتاب خود در پیش گرفته است، برخلاف روش جسورانه و پرسش‌جویانه‌ی فلسفی، پرهیز از طرح «پرسش‌های جدی» و اصلی است که به قول خود او آغازگر هر گونه تفکر است و تکرار مکرر فرمول‌ها و لفاظی‌هایی است که تا کنون بسیاری از «روشنفکران» ایرانی برای فرار از پرداختن به مشکل اساسی و «دور زدن» آن اتخاذ کرده‌اند. و خاتمی در نوشتار خود جز این کار دیگری نمی‌کند. ما در بالا نشان دادیم که او از وارد شدن در بحث ریشه‌یابی از علل اجتماعی، سیاسی و بویژه مذهبی که مانع عروج جامعه مدنی در ایران و همراه با آن باعث نازائی تفکر سیاسی در کشور ما شده‌اند، احتراز می‌کند. او مکررا در مقدمه کتاب خود از «غفلت مسلمانان» سخن می‌راند، «غفلت از نظر در مبادی و نتایج تفکر غرب... که امکان حضور در زمانه را سلب خواهد کرد» (ص ۱۳) و... اما او هیچ‌گاه پرسشی در باره ریشه‌ها و علل این «غفلت» مطرح نمی‌کند، واژه‌ای که نه یک مقوله سیاسی یا فلسفی است و نه به تنهایی معنا و مفهومی را می‌رساند.

احتراز از طرح «پرسش‌های جدی» در حالی که اعتراف به ضرورت آن می‌شود، تکرار خسته‌کننده بحث‌هایی که دیگران، در طول تاریخ معاصر، به

## ساختار اقتصادی و ...

مولد زیربنای ۲ جامعه‌اند - شیوه‌ی بیانی که به نیروهای مولد اهمیت مقدم را در توضیح تنوری وامی‌گذارد - به این اشتباه می‌رسد که آنها زیربنای جامعه‌اند.

تمایز میان زیربنای ۱ و زیربنای ۲، درستی مقدمه در (۱) را با اشتباه نتیجه‌ی آن سازگار می‌سازد و نشان می‌دهد که (۱) خود نادرست است.

مارکس در جایی دیگر جز «پیشگفتار» به صراحت می‌گوید، که نیروهای مولد «زیربنای مادی تمامی سازمان اجتماعی» هستند (۵). ولی آن زیربنا، زیربنای ۲ است، امری که با تقابل سیستماتیکی مارکس میان مادی و اجتماعی که بعداً نشان داده خواهد شد (۶)، مورد تأکید وی قرار گرفته است.

این نکته را با استفاده‌ی آزاد از استعاره‌ای فضائی می‌توان اینطور بیان کرد: نیروهای مولد در زیر بنیاد foundation اقتصاد قرار دارند (۷). این که ساختار اقتصادی زیربنای ۱ جامعه، و زیربنای ۲ روینا می‌باشد، این سؤال را ناموجه نمی‌سازد که چرا ساختاری اقتصادی حاکم می‌گردد. و پاسخ بر مبنای برداشت «تکنیکی» که در این نوشته ترجیح داده می‌شود، این است که نیروهای مولد قویاً ماهیت ساختار اقتصادی را تعیین می‌کنند، درحالی که جزئی از آن نیستند.

سوء تفاهم دیگری که نسبت به جمله‌هایی که در صفحه‌ی ۳۱ آمد، وجود دارد، که از سوء تفاهمی که پیش از این به آنها اشاره کردیم کمتر مردم‌پسند است، در سخن (۸) آکتن Action دیده می‌شود، مبنی بر این که «پیشگفتار» پروسه‌های اجتماعی را تقسیم می‌کند به آنهایی که زیربنائی‌اند و آنهایی که روینائی‌اند. در حالی که تمایز زیربنا/روینادر مرحله‌ی نخست تقسیم‌بندی پروسه‌ها نیست. زیربنائی، مجموعه‌ای نیست از پروسه‌ها، بلکه مجموعه‌ای است از مناسبات. این بیانی است فراخور، زیرا زیربنا یک ساختار است و این تفسیر، که مناسبات سازنده‌ی ساختار است، آسان‌تر است از این تفسیر، که آنها سازنده‌ی پروسه‌ها هستند. این نکته از جهاتی دارای اهمیت است. چون این واقعیت که پروسه‌های معینی فراهم obtain می‌آیند، پدیده‌ها را به گونه‌ی دیگری توضیح می‌دهد تا واقعیت که پروسه‌های معینی رُخ می‌دهند. و این تفاوت، انتقادهائی را باطل می‌سازد که به تزه‌ای توضیحی مارکس مربوط می‌شود، زیرا آن انتقادهای قالب ساختاری آن ترها را مورد توجه قرار نمی‌دهند (۹).

همچنین آنچه در سخن آکتن اشتباه‌برانگیز است این نظر متداول است که گویا برای مارکس هر چیز اجتماعی یا به زیربنا تعلق دارد یا به روینا، و این که این تمایز دربرگیرنده‌ی همه‌ی چیزهاست. مارکس چیزی نگفته است تا مجوزی باشد برای این اتهام، که تنها می‌تواند به معمای بی‌حاصل بیانجامد. هر آنچه اجتماعی است نباید بر آن چسب «زیربنائی» یا «روینائی» زد.

اکنون پس از ذکر نکاتی بیشتر صوری درباره‌ی نیروهای مولد و مناسبات تولیدی، می‌پردازیم به این که آنها چه هستند.

با نشان دادن این که چه اصطلاح‌هایی در توضیح مناسبات تولیدی به کار می‌روند (صفحه‌ی ۳۶ و پس از آن) خواهیم گفت که مناسبات تولیدی چه هستند و آن اصطلاح‌ها چه رابطه‌ای را میان آنها (مناسبات) برقرار می‌سازند. بگذارید برای آسان کردن موضوع فقط رابطه‌های دوتائی را بررسی کنیم. به سادگی می‌توان به آن بررسی، عمومیت بخشید.

پس نخست، اصطلاح‌ها. فقط اشخاص و نیروهای مولد اصطلاح‌هایی هستند که به وسیله‌ی مناسبات تولیدی با یکدیگر در رابطه قرار می‌گیرند. تمامی مناسبات تولیدی یا میان شخصی (یا گروهی از اشخاص) و شخصی دیگر (یا گروهی از اشخاص) وجود دارد، یا میان یک شخص (یا گروهی از اشخاص) و یک نیروی مولد (یا گروهی از نیروهای مولد). به عبارت دیگر: هر مناسبات

در تنوری دارند [نیروهای مولد مفهومی است که به وسیله‌ی آن مفهوم مناسبات تولیدی و غیره در تنوری توضیح داده می‌شود]، نقشی برتر و نخستینی‌تر ایفا می‌کنند از مناسبات تولیدی. ما بر این نظریه که این درست آن چیزی است که این امر بر آن دلالت دارد: آنچه را تفسیر «تکنیکی» از ماتریالیسم تاریخی نامیده می‌شود، بعداً مطرح خواهیم کرد (۳). اما، هر چه معنای «مطابقت» در اینجا باشد، سازگار ساختن تطابق مناسبات تولیدی با نیروهای مولد از راه گنجاندن نیروهای مولد در مجموعه‌ی مناسبات set تولیدی، مشکل است.

سوم، مارکس در جایی دیگر می‌گوید، در متنی که در فصل چهارم به آن خواهیم پرداخت، مناسبات تولیدی دارای خصلت اقتصادی است، در حالی که نیروهای مولد دارای چنین خصلتی نیستند.

بر این نکته تأکید می‌ورزیم، که فقط مناسبات تولیدی و نه نیروهای مولد ساختار اقتصادی را می‌سازند، چون این برداشت بدیهی از جملات مورد بحث، مغایر است با آنچه نویسندگان دیگر در آنها یافته‌اند. روش معمول این است که نیروهای مولد را در ساختار اقتصادی می‌گنجانند، که همانطور که مشاهده می‌کنیم، مارکس بی‌هیچ ابهامی آنها را از ساختار اقتصادی طرد می‌کند (۴).

چرا اشتباهی چنین آشکار این چنین متداول است؟ به نظر ما این امر بازتاب قضیه‌ای است درست‌نما plausible ولی نادرست، این که:

(۱) اگر نیروهای مولد از نظر توضیحی بنیادی هستند، پس جزئی هستند از زیربنا (یا پایه).

پیش از این، مقدمه‌ی antecedent (۱) را اثبات کردیم، ولی منکر پی‌آمد consequent آن شدیم، و بنابراین خود (۱) را رد می‌کنیم. نویسندگانی که مرتکب اشتباه فوق‌الذکر می‌شوند، دلیل اشتباه‌شان این است که آنها می‌پذیرند که نیروها اساسی هستند و با پذیرفتن (۱) استنتاج می‌کنند، که آنها جزئی از اساس اقتصاداند. نویسندگانی دیگر اشتباهاً مقام اساسی نیروها را انکار نمی‌کنند، اشتباهاً می‌انگارند که انکارشان، با قرار نداشتن نیروها در اساس اقتصاد، که برداشتی است درست، مورد تأیید قرار

می‌گیرد. این امر بازتاب پذیرفتن همان قضیه‌ی نادرست (۱) است. برای آن که نادرستی (۱) را نشان دهیم، باید به ابهامی توجه کنیم که در کاربرد اصطلاح «زیربنا» basis یا «اساس» foundation وجود دارد. اگر x زیربنای y است، پس y بر روی x قرار دارد، حال، آنچه y بر روی آن قرار دارد می‌تواند جزئی از y باشد. پی‌ای که خانه‌ای بر روی آن قرار دارد - به هر صورت موضوعی است قابل بحث - جزئی است از خانه، ولی پایه‌ی مجسمه‌ای که بر روی آن مجسمه قرار دارد، جزئی از مجسمه نیست.

در کاربرد معمولی، اصطلاح «زیربنا» میان دو شق بالا فرقی نمی‌گذارد. اکنون دو اصطلاح زیربنای ۱ و زیربنای ۲ را تعریف کنیم: x زیربنای ۱ y است، بدین معناست که x جزئی است از y که بر روی آن (مابقی) y قرار دارد.

x زیربنای ۲ y است، بدین معناست که x نسبت به y خارجی است و آن چیزی است که (تمامی) y بر روی آن قرار دارد.

حال می‌توانیم بگوئیم که ساختار اقتصادی زیربنای ۱ از صورتبندی اجتماعی social formation است چون خود پدیده‌ای است اجتماعی؛ در حالی که ساختار اقتصادی زیربنای ۲ رویناست، چون پدیده‌ای روینائی نیست.

حال نادرستی (۱) در این است که از این حقیقت که نیروهای

نیروی مولد باشد، هر آینه جبرانی باشد برای بدبختی اش، که در او تسایل به کار را برمی انگیزد. این نتیجه آشکارا نظرداشت تنوری مارکس را نقض می کند.

وسواس ما در تمیز دادن میان نیروهای مولد و سایر لوازم و محرک های تولیدی در توازی است با علاقه ی مارکس به بستن راه بر این اندیشه از فعالیت تولیدی، همچون فعالیتی که تولید را مقدر می سازد یا به آن کمک می رساند، ولی خود چیزی تولید نمی کند. مارکس «ناسا - سنیور» Nassau Senior را مورد انتقاد قرار می دهد که سربازانی را مولد می دانست که امنیت کار بی وقفه ی کشاورزی را تأمین می کردند. برای سنیور سربازی که محافظ زارعان است در تولید ذرت شرکت دارد، هر چند در مورد ذکر شده درست است که بدون سرباز ذرتی تولید نخواهد شد، سرباز می تواند از صحنه ناپدید شود، با وجود این، شرایط مادی تولید، شرایط خاص کشاورزی، بی تغییر باقی می ماند (۱۳).

این شرایط اجتماعی است که حضور سرباز را ضروری می سازد. ضرورت حضورش او را تولیدگر نمی سازد، زیرا خدمت وی به صورت مادی ضروری نیست: چیزی نیست که طبیعت خاک و تکنیک کار بر روی آن، آن را ضروری کرده باشد. این که فعالیتی برای تولید ضروری است، فقط هنگامی به صورت فعالیتی تولیدگر درمی آید، که ضرورتش در واقعیت فیزیکی وضعیت تولید وجود داشته باشد. (معنای این سخن این نیست که فعالیتی تنها هنگامی تولیدگر است که برای تولید ضروری باشد: اغلب بیش از یک راه برای تولید چیزی وجود دارد. نکته این است که اگر فعالیتی ضروری باشد، آن فعالیت تنها هنگامی فعالیتی تولیدگر می شود که آن ضرورت به صورت مادی وجود داشته باشد).

فعالیت سرباز، تولید را ممکن می سازد، ولی وی تولیدگر نیست. همچون فعالیتی که مشوق تولید است، به همان اعتبار مولد نیست. اگر چنین می بود، تبه کار نیز تولید کننده می بود، چون او. یکنواختی ملال آور و امنیت زندگی بورژوا را برهم می زند. از این راه مانع درجا زدن زندگی و موجب برانگیختن آن هیجان پیرشان کننده و چالاک می شود که بی آن حتی مهمیز رقابت نیز کند می گردد. بدینسان او، به نیروهای مولد رونق می بخشد ... تأثیر تبه کار روی تکامل نیروهای مولد می تواند به تفصیل نشان داده شود. آیا اگر دزد نبود هرگز قفل به درجه ای از تکامل می رسید که اکنون رسیده است؟ آیا بدون جعل کنندگان اسکناس، چاپ آن به حد تکامل کنونی می رسید؟ (۱۴).

به گونه ای که مارکس تمایز می گذارد، فقط آنچه به صورت مادی سهمی در درون فعالیت مولد دارد، یا به آن کمک می رساند، نیروی مولد به شمار می آید. بنابراین، با روی گرداندن از این مسئله که کی تولید می کند و پرداختن به موضوع خود نیروهای مولد، مارکس روشی را تحقیر می کند که

هر آنچه تولید را به پیش می برد، هر آنچه مانعی را مرتفع می سازد تا تولید را فعال تر و سریع تر و ساده تر کند (۱۵)،

«وسائل تولید غیرمستقیم» تلقی می کند.

درباره ی نیروهای مولد هنوز گفتنی زیاد است، ولی ابتدا باید طرح مقدماتی خود را درباره ی ساختار اقتصادی، یعنی «حاصل جمع همه ی مناسبات تولیدی» کامل کنیم.

اشخاص و نیروهای مولد، اصطلاح هائی هستند که در [مقوله ی] مناسبات تولیدی به کار می روند. ولی نه هر مناسبات درخور این اصطلاح، مناسبات تولیدی است. نیروگاه برق باترسی Battersea power Station نیروی مولد است. از شما بزرگتر است و شاید هم

تولیدی ای حداقل یک اصطلاح برای شخص (اشخاص) و حداکثر یک نیروی مولد (نیروهای مولد) را در رابطه با یکدیگر قرار می دهد و نه با اصطلاح دیگری.

نیازی نداریم به توضیح این که یک شخص چیست. ولی نیروهای مولد کمتر آشنا هستند. باید بگوئیم که آنها چه هستند. فهرست زیر با ذکر برخی از نیروهای مولد آشنا که در بخش پنجم به آن افزوده خواهد شد، منظور از نیروهای مولد را آشکار می سازد.

الف) ابزار تولید

وسائل تولید

ب) مواد خام

نیروهای مولد

پ) نیروی کار (یعنی توانائی های تولیدی عوامل انسانی تولید: قوت، مهارت، دانش، قوه ی ابتکار و مانند آن)

پیوند فهرست این اصطلاحات با یکدیگر، در این واقعیت نهفته است که هر کدام در معنائی گسترده، توسط عوامل تولیدی در ساختن فرآورده ها به کار گرفته می شود. (الف) دلالت دارد بر اینکه تولید کننده با چه چیزهائی کار می کند. (ب) دلالت دارد بر اینکه تولید کننده روی چه چیزی کار میکند و (پ) دلالت دارد بر اینکه چه چیزی تولید کننده را قادر می سازد با (الف) و (ب) کار کند.

برای آنکه وسیله ای نیروی مولد به حساب آید، بایستی واجد این شرط باشد که به وسیله ی عاملی تولیدگر مورد استفاده قرار گیرد، بدانگونه که تولید بتواند (بخشاً) در نتیجه ی کاربرد آن انجام گیرد و کسی آن وسیله را با هدف کمک به تولید مورد استفاده قرار دهد. ولی نیازی نیست که آن فرد خود تولید کننده ی بلاواسطه باشد. می تواند کسی باشد که خود تولید نمی کند، ولی مسئول پروژه ی تولید است. بدینسان اگر شخصی ماشینی را از راه گذاشتن پا روی چرخ عصاره ی به حرکت درآورد، چرخ عصاره ی یک ابزار تولید است، حتی اگر پایکوبنده از تأثیر آن بی اطلاع است.

محدود کردن نیروهای مولد توسط ما به آنچه به کار گرفته می شود تا چیزی را تولید کند، این مقوله را از اصطلاحاتی که نویسندگان دیگر سعی دارند در درون آن قرار دهند، مبرا می سازد. اکتن حق دارد هنگامی که می گوید قوانین، اخلاق و دولت مناسب، می توانند مشوق تولید باشند، ولی در اشتباه است هنگامی که از این امر این استنباط را دارد که بنابراین می توان آنها را وسائل تولید تلقی کرد (۱۰). وسیله ای برای انجام کاری چیزی است که به کار می رود تا به وسیله ی آن، آن کار انجام شود. قوانین، اخلاق و دولت به وسیله ی مردمان با این منظور به کار نمی روند تا چیزی را تولید کنند. هنگامی که از آنها استفاده می شود تا مردمان به تولید واداشته شوند، وسائلی برای تولید نیستند، بلکه وسائلی هستند برای برانگیختن تولید کنندگان.

«ورن ونبل» Vernon Venable، نظر مشابهی دارد. وی بر این نظر است که X فقط و فقط آن گاه نیروی مولد است مولد که X پروژه ی تولید را تسهیل کند یا محرک آن گردد (۱۱). ونبل این استنباط درست را دارد که آن هنگام که مناسبات تولیدی، پیشرفت در تولید را تسهیل کنند، واجد شرایط لازم می شوند تا نیروهای مولد تلقی گردند (۱۲). حال، مناسبات تولیدی ممکن است در جهت تقویت تولید یا در خلاف آن جهت باشد، ولی در تسهیل، از آن [مناسبات تولید] برای تولید فرآورده ای استفاده نمی شود. اینکه سرمایه دار و پروولتر در مناسبات تولیدی در رابطه ی معینی قرار دارند می تواند آنها را بر آن دارد تا سرمایه دار سرمایه گذاری بیشتر کند و کارگر بهتر کار کند. ولی هیچ چیز مادی نه از آن مناسبات و نه به وسیله ی آن مناسبات تولید می شود.

اگر ونبل حق داشته باشد، اعتقاد مذهبی برده ای باید یک



دارای اجزاً (استدلال) باشد، ولی اکنون باید متقاعد شده باشیم، که این امر با طرد کردن آنها از ساختار پُل (استدلال) سازگار است. مشکلی بوجود نخواهد آمد اگر این ملاحظات را به مورد ساختار اقتصادی و اجزاً تشکیل دهنده آن گسترش دهیم، ساختار اقتصادی همان ساختار اقتصاد است. فرض کنید که (الف) مالک کارخانه‌ای است که (ب) در آن کار می‌کند. حال می‌توان گفت که شاید اقتصاد تغییر کند - هر چند ناچیز - اگر (الف) و ب جای خود را با یکدیگر عوض کنند یا (ب) بمیرد و جای او را (پ) بگیرد که پیش از آن نقشی در اقتصاد نداشت (شاید چون صغیر بود). ولی این تغییرات حتی اگر تغییراتی باشند در اقتصاد، مستلزم تغییراتی در ساختار آن [اقتصاد] نیستند.

و باز: اقتصادی نمی‌تواند وجود داشته باشد بدون اشخاص و نیروهای مولد، و بنابراین ساختار اقتصادی نمی‌تواند در حالت نبودن آنها وجود داشته باشد، ولی پیش از این نشان دادیم که این امر با خارج گذاشتن آنها از ساختار اقتصادی سازگار است (۱۷).

(ساختار می‌تواند نه تنها به صورت مجموعه‌ای در نظر گرفته شود از مناسبات، بلکه همچنین به صورت مجموعه‌ای از نقش‌ها (roles) (۱۸). نکته‌ی قابل تذکر در رابطه با بافت این آلترناتیو این است که اشخاصی که نقشی ایفا می‌کنند تعلق به ساختار ندارند).

این احکام مفهومی با شیوه‌ی تفکر مارکس سازگار است. وی تا بدانجا پیش می‌رود که می‌گوید:

جامعه عبارت از افراد نیست؛ جامعه مجموع روابط و مناسباتی است که این افراد در آن قرار دارند (۱۹).

مناسب‌تر است در جایی که مارکس «جامعه» نوشت، «ساختار اجتماعی» social structure گذاشته شود. ولی اگر جامعه عبارت از افراد نیست، پس به طریق اولی ساختارشان فاقد آنان [افراد] است. از آنچه گفته شد می‌توان به این نتیجه رسید که به طور انتزاعی - هر چند بیرون از حد احتمال - یک و همان ساختار اقتصادی، ممکن است در جوامع مختلف وجود داشته باشد، همانگونه که بحث‌ها و پُل‌های متفاوت می‌توانند ساختاری یکسان داشته باشند. یکسانی ساختار اقتصادی در جوامعی که سراسر متفاوت اند، بی‌نهایت نامحتمل است (۲۰). چون در این صورت همه‌ی مناسبات تولیدی باید همانند باشند. ولی امکان انتزاعی، ارزش آن را دارد که مورد توجه قرار گیرد: به ما کمک می‌کند تا دریابیم که هر ساختار اقتصادی یک صورت form است.

#### ادامه دارد

#### بگردان به فارسی: محمود راسخ

پانویس‌ها:

- ۱- «تقدی بر اقتصاد سیاسی»، صفحه ۲۰.
- ۲- نگاه کنید به فصل ششم و صفحات ۸-۱۳۶ درباره‌ی معنای «مطابقت».
- ۳- نگاه کنید به نوشته‌های "The Materialist Conception of History", Acton, صفحه ۳۱۷, "Illusion of the Epoch", صفحات ۸-۱۷۷, "What Marx Really Said", صفحات ۵۰, اثر "La pense de Karl Marx", صفحه ۴۲۵, اثر "Marx and Mill", Calvez, صفحه ۲۸۹, اثر "Maxism and Literary Criticism", Duncan, صفحه ۵, اثر "Karl Marx", Egelton, صفحه ۳۰۸, اثر "The Marxsis", Mac Mlellan, صفحه ۸۲, اثر "Science, Class, and Society", Mills, صفحه ۵-۲۴, اثر "Social Theory as Science", Plamenatz, صفحه ۲۴۱, اثر "Keat and Urry", اینان می‌گویند که مارکس «که گاهی» نیروها و مناسبات را در زیربنای می‌کنجانبید، ولی سندی ذکر نمی‌کنند و در واقع سندی نیز وجود ندارد.
- ۴- «سرمایه»، جلد اول، صفحه ۳۷۲.
- ۵- در فصل چهارم.
- ۶- مقایسه کنید با پلخانف: «... فقط در بیانی عامیانه می‌توان درباره‌ی اقتصاد به مثابه علت نخستین همه‌ی پدیده‌های اجتماعی سخن گفت. اقتصاد به جای آنکه علت نخستین باشد، خود پی‌آمده‌ی است (تابعی) از نیروهای مولد».
- ۷- "Monist View", صفحه ۲۰۷.
- ۸- "Materialist Conception of History", صفحه ۲۱۳.

مناسبات تولیدی، یا مناسبات مالکیت اشخاص است با نیروهای مولد، یا مناسباتی است که مستلزم وجود آن چنان مناسبات مالکیتی است (۱۶). در اینجا، مالکیت به معنای قانونی legal آن مورد نظر نیست، بلکه معنای کنترل مؤثر effective control مورد نظر است. ما در بیان خود زبان قانونی را مورد استفاده قرار خواهیم داد، ولی آن باید بدان گونه فهمیده شود که هم اکنون قید کردیم. در فصل هشتم، کنترل مؤثر تا اندازه‌ای به تفصیل توضیح داده خواهد شد، اصطلاح قانونی حذف، و دلیل ما در استفاده‌ی موقت از آن ارائه داده خواهد شد.

مناسبات تولیدی نمونه:

- ۱... برده‌ای است. ...۶... را استخدام می‌کند.
- ۲... صاحب برده‌ای... است. ...۷... مالک... است.
- ۳... سرف serf... است. ...۸... مالک... نیست.
- ۴... ارباب زمین... است. ...۹... نیروی کار خود را به... اجاره می‌دهد.
- ۵... در استخدام... است. ...۱۰... ملزم به کار برای... می‌باشد.

هر کدام از موارد ۱ تا ۱۰ می‌تواند شخصی را به شخصی نسبت دهد. (مورد ۷ شخصی را در جامعه‌ی برده‌داری با شخصی دیگر مرتبط می‌سازد). موارد ۱ تا ۴ و ۹ و ۱۰ می‌تواند فقط به اشخاص نسبت داده شود. موارد ۵ تا ۸ می‌تواند همچنین اشخاص و اشیاء را با یکدیگر مرتبط سازد: آدمیان می‌توانند اشخاص و نیروهای مولد را هم اجاره کنند و هم به تملک خود درآورند.

از آنجا که مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی هر جامعه‌ای را تشکیل می‌دهد، آن ساختار به وسیله‌ی چگونگی توزیع (اثرمند effective) حقوق مالکیت بر اشخاص و نیروهای مولد در آن، معین می‌شود.

به خاطر دارید که ما نیروهای مولد را از ساختار اقتصادی جدا کردیم. اکنون اشخاص را نیز از آن جدا می‌کنیم. ولی مناسبات تولیدی، ساختار اقتصادی را تشکیل می‌دهد، و نیروها و اشخاص اصطلاح‌هایی هستند که در رابطه با آن به کار می‌روند، آیا این نظریه doctrine، نظریه‌ای است بی‌تناقض؟

این نظریه فقط و فقط وقتی بی‌تناقض است که اصطلاح‌هایی که به وسیله‌ی یک مناسبات با یکدیگر در رابطه قرار می‌گیرند، به ساختاری تعلق نداشته باشند که آن مناسبات تشکیل می‌دهند. و این کمترین سخن مجازی است که در این باره می‌توان گفت.

برخی از موارد دیگر را در نظر بگیرید: ساختار بحثی را و ساختار پُلی را. ساختار یک بحث، رابطه‌ای است که میان عبارت‌های statement اجزاً آن وجود دارد و ساختار پُلی، رابطه‌ای است میان ستون‌های حامل پُل، و غیره (به طور خلاصه: اجزاً آن). عبارت‌ها به بحث و اجزاً پُل به پُل تعلق دارند، ولی نه به ساختار هر یک از آن دو. شخصی ممکن است بداند که ساختار بحثی چیست بدون آنکه عبارت‌های آن را بداند و شخصی ممکن است بداند که ساختار پُلی چیست در حالی که از ماهیت اجزاً آن بی‌اطلاع است. افزون بر این می‌توان عبارت‌های اصلی را برداشت و با عبارت‌های دیگری جایگزین کرد بدون آن که ساختار بحث را تغییر داد، و این در مورد اجزاً پُل نیز صادق است، اگر چه در این مورد باید با احتیاط زیادی عمل کرد. چیزی که در اینجا عوض می‌شود، دلائل و پُل است نه ساختار هر یک از آنها. بنابراین عبارت‌ها و اجزاً به ساختارهای مربوطه تعلق ندارند. (این درست است که اگر پُل عوض شود در آن صورت ساختاری است که عوض شده است. زیرا پُل یک ساختار است. ولی آن ساختاری که پُل است، ساختاری نیست که پُل دارد).

البته پُل (بحث) نمی‌تواند ساختاری داشته باشد، مگر آن که

## اسلامیت و بنیادگرایی ...

بر عکس نواحی خشک و کم آب شبه جزیره عربستان، در یمن با تمدنی بسیار کهن و درخشان روبرو می‌شویم، سرزمینی که توانسته بود در صنعت ساختن کشتی‌های تجاری و پیشه‌وری از پیشرفت خیره کننده‌ای برخوردار شود. یمن از دیرباز با هندوستان تجارت دریایی داشت و به همین دلیل منطقه‌ای ثروتمند بود. افسانه دیدار ملکه سبا (یمن) با سلیمان که پادشاه و پیامبر یهود بود، در کتاب عهد عتیق یهودان ثبت شده است. اما این تمدن نیز کم‌کم دچار فترت شد و یمن در سال ۵۲۵ میلادی توسط ارتش حبشه فتح گشت. از آنجا که مردم حبشه به دین عیسی گرویده بودند، به فرمان شاه حبشه مردم یمن به پذیرفتن این دین دعوت شدند و چندین قبیله عرب که در یمن زندگی می‌کردند، به عیسویت گرویدند. اما سلسله حبشه چندین دهه بیشتر دوام نیاورد و در سال ۵۹۷ میلادی ایرانیان توانستند بر یمن و حضرموت و عمان مسلط شوند. در این دوران اعراب یمن با اصول دین زرتشت نیز آشنا گشته بودند. خلاصه آنکه اعراب ساکن در شبه جزیره عرب از درجات تمدنی متفاوت برخوردار بودند و برخی از این اقوام از بت پرستی دست برداشته و از آئین مسیحیت پیروی می‌کردند.

زندگی در این منطقه کویری، خشک و کم آب بسیار سخت بود و آنجا که آب یافت میشد وادی‌های مسکونی ساخته شده بودند. در برخی از مناطق که مقدار آب بیشتر بود و امکان برای زراعت نیز وجود داشت، شهرهای مسکونی بوجود آمده بودند. در مکه چاه پر آبی بود که آنرا زمزم مینامیدند. همچنین میتوان به شهرهای دیگری چون یثرب و طائف و خیبر برخورد کرد. مردمی که در هر یک از این کانون‌ها زندگی می‌کردند، برای آنکه بتوانند از وضعیت بهتری برخوردار شوند، با اقوام همسایه خود بطور پیگیر در جنگ و ستیز بودند. با این حال شهر مکه توانست به مرکز دینی تمامی اقوامی که در شبه جزیره عربستان زندگی می‌کردند، بدل گردد. در مکه سنگ سیاهی (حجرالاسود) وجود داشت که بنا به گفته‌های اساطیری پیشینیان از آسمان سقوط کرده بود. مکیان این سنگ را مقدس میدانستند و آنرا پرستش می‌کردند و برای آن بُتخانه‌ای ساخته بودند که آنرا کعبه مینامیدند. بخاطر اهمیت آسمانی حجرالاسود تمامی اقوام عرب خدایان خود را که از چوب و سنگ ساخته بودند، در بُتخانه کعبه جای داده بودند. آنها همزمان سالی یکبار برای زیارت خدایان خود به مکه می‌آمدند و در این شهر به داد و ستد با یکدیگر می‌پرداختند. در نزد این اقوام بت پرست جنگ در این ماء مقدس حرام بود.

علاوه بر اعراب مسیحی که در یمن زندگی می‌کردند، در غالب این شهرها و به ویژه در یثرب و خیبر تعداد زیادی یهودانی که بت پرست نبودند و به خدای یکتا ایمان داشتند، زندگی می‌کردند. بنابراین نمیتوان مدعی شد تا پیش از ظهور محمد، اعراب از ادیان توحیدی بی‌خبر بودند. تنها در خیبر چند هزار یهودی میزیستند. بیشتر یهودان پیشه‌ور و اهل کار و کسب و به همین دلیل نسبت به اعراب از ثروت و رفا بیشتر برخوردار بودند. دیگر آنکه نام الله در میان اعراب بدوی و بت پرست نامی آشنا بود بطوری که نام پدر محمد را عبدالله نهاده بودند.

محمد در سال ۵۷۰ میلادی در مکه زاده شد. پدرش عبدالله فرزند یکی از پیشوایان دینی خانه کعبه و مادرش آمنه دختر رئیس یکی از قبائل عرب بود. بنابراین محمد به خانواده‌ای اشرافی تعلق داشت. او کودک بود که پدر و مادر خود را از دست داد و به همین دلیل در نزد پدر بزرگش عبدالمطلب زندگی میکرد. پس از درگذشت عبدالمطلب، ابوطالب که عموی محمد و تاجر بود، او را نزد خود نگاهداشت. محمد در این دوران به همراه ابوطالب به شام و دیگر شهرهای سوریه سفر کرد. محمد ۲۵ ساله بود که با خدیجه که

- ۹- همچنین پائین‌تر نگاه کنید به صفحات ۷-۸۶ و انتقاد Plamentaz در Being, Consciousness and Roles، صفحه ۹۲.
- ۱۰- "Illusion of the Epoch"، صفحه ۱۷۶.
- ۱۱- این خلاصه‌ای است منصفانه از صفحه‌های ۷-۱۰۵ از Human Nature: The Maxian View.
- ۱۲- این اشتباهی نیست که پیش از این در صفحه‌ی ۳۰ بدان اشاره شد که نیروهای مولد را چون مناسبات تولیدی می‌انگارد، بلکه اشتباه مشخص که مناسبات تولیدی را تحت شرایط معینی، نیروهای مولد می‌انگارد.
- ۱۳- Theories of Surplus Value، جلد اول، صفحه ۲۸۹. در اینجا موضوع مورد توجه ما کار تولیدگر است «فقط از دیدگاه پروسه‌ی (مادی) و نه از نقطه نظر تولید سرمایه‌دارانه، جایی که خصلت‌گذاری آن متفاوت است. «کاپیتال»، جلد اول، صفحه ۱۸۱ و پس از آن و مقایسه کنید همانجا با صفحات ۹-۵۰۸ برای بحثی عالی از دو درک مارکس از کار تولیدگر، نگاه کنید به Productive Labour in Marx، اثر Gough. ما در تعیین حدود آنچه مارکس سعی دارد «فعالیت مولد» بنامد از سنت پیروی می‌کنیم. «فعالیت تولیدکننده» اصطلاح بهتری است. یک راه ساده در نشان دادن نقطه نظر مارکس بیان این مطلب است که نه هر فعالیتی که برانگیزنده‌ی تولید است (و از این نظر مولد) فعالیت تولیدکننده است.
- ۱۴- Theorie of Surplus Values، جلد اول، صفحات ۸-۳۸۷.
- ۱۵- همانجا، صفحه ۲۹۲ و مقایسه کنید با صفحه ۲۸۸.
- ۱۶- در On Some Criticism I، من اشتباهات مناسبات کار را در ساختار اقتصادی گنجاندم. مناسبات کار مناسبات مادی تولیدند و چون مادی‌اند، بیرون از ساختار اقتصادی قرار دارند (نگاه کنید به فصل چهارم، بخش ششم). از این پس و در بالا، هر وقت «مناسبات تولیدی» بدون صفتی مشخص کننده به کار برده شود، منظور، مگر آن که قید شود همواره مناسبات اجتماعی تولید است، آن طور که در پاراگراف بالا تعریف شده است.
- ۱۷- نکته‌ای را که سعی شد در پاراگراف‌های بالا نشان داده شود، می‌توان به طور خلاصه این گونه فرمولبندی کرد: شرحی از ساختاری اقتصادی به جای اصطلاح‌هایی که دلالت دارد بر اشخاص و نیروهای مولد، متغییرهایی را به کار می‌گیرد. آن شرح حاوی نام‌ها یا توصیف‌هایی نیست که مشخص کننده‌ی اشخاص و نیروهای مولد معینی است.
- ۱۸- همانطور که در Being, Consciousness and Roles، صفحات ۶-۹۰ آمده است.
- ۱۹- Grundrisse، صفحه ۲۶۵.
- ۲۰- در تعارض با این‌همانی identity تیپ ساختار اقتصادی: نگاه کنید به فصل سوم بخش (۶).

## طرحی نو Tarhi no

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای پخش نظریات کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیست.

«طرحی نو» با برنامه ویژه نگار تهیه میشود. شما میتوانید برای آسان شدن کار، دیسک نوشته‌های خود را برای ما ارسال دارید. نوشته‌های دریافتی پس داده نمیشوند.

لطفاً برای تماس با «طرحی نو» و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس زیر مکاتبه کنید.

Postfach 1402

55004 Mainz

Germany

لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید و کپی فیش بانکی را برای ما ارسال دارید.

Mainzer Volksbank

Konto/Nr. : 119 089 092

BLZ : 551 90000

آدرس تماس با مسئولین شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران:

Postfach 102435

60024 Frankfurt

Germany

پس از آنکه شبه جزیره عربستان به تصرف مُحمّد درآمد، او برای رهبران کشورهای دیگر و از آنجمله برای قیصر روم و شاه ساسانی نامه نوشت و آنان را به پیروی از آئین خود دعوت کرد. همین امر نشان میدهد که بر عکس دین یهود، دین اسلام به قوم و طایفه مُعینی محدود نمیگشت و بلکه مُحمّد خود را آخرین پیامبر خُدا میدانست و بر این باور بود که خُدا دین اسلام را نه تنها برای اعراب، بلکه برای تمامی مردّم جهان تدوین نموده است. بنابراین اسلام از همان دوران مُحمّد خصلتی جهانشمول یافت.

در رابطه با عواملی که موجب پیدایش اسلام در عربستان گردیدند، بسم تیبی (۵۰) در رساله‌ای که با عنوان «ماکسیم زُدنسون، اسلام و پژوهش‌های اسلام غرب» (۵۱) نوشته است، یادآور میشود که ماکسیم زُدنسون (۵۲) در کتابی که درباره «مُحمّد» پیامبر اسلام نوشته، بر این باور است که شرایط تاریخی ویژه‌ای موجب پیدایش اسلام در عربستان گردیدند. او این شرایط ویژه را بطور خلاصه چنین توضیح میدهد:

در آستانه پیدایش اسلام، عربستان جامعه‌ای بدوی بود که در آن اقتصاد پیشاکشاورزی غلبه داشت که زُدنسون آنرا «اقتصاد شتر» مینامد. اکثریت مردّم عربستان عشایری بودند که بطور عمده شتر پرورش میدادند. آنها از پوست شتر خیمه میساختند که در آن زندگی میکردند؛ لباس خود را از پارچه‌هایی میدوختند که آنرا از پشم شتر میبافتند؛ همچنین شیر و گوشت شتر منبع اصلی تغذیه آنها را تشکیل میداد. در عین حال شتر یگانه وسیله حمل و نقل مناسبی بود که به بادیه نشینان عرب امکان میداد تا بتوانند از صحراهای خشک و کم آب این سرزمین عبور کنند.

راه تجاری ابریشم، یعنی راهی که چین را با امپراتوری روم مُرتبط میساخت، بطور عمده راهی زمینی بود که از ایران نیز میگذشت. اما از دوران باستان، دورانی که سرزمین یمن از تمدنی شکوفا برخوردار بود، تجار یمنی با هندوستان رابطه تجاری داشتند. در آغاز پیدایش اسلام، بخاطر فساد که در دربار ساسانی وجود داشت، دولت مرکزی در آن امپراتوری بزرگ بشدت دُچار ضعف گردیده و بهمین دلیل امنیت «راه ابریشم» که از ایران عبور میکرد، از بین رفته بود. در نتیجه چنین وضعیتی راه تجاری کم‌اهمیتی که بنادر یمن را به بنادر سوریه مُرتبط میساخت، ناگهان از اهمیت زیادی برخوردار گشت. تجار دریانورد کالاهای خود را که در سرزمین حاصلخیز و پهناور هند میخریدند، با کشتی به بنادر یمن میبردند و سپس آنها را بر شتران بار میکردند و همراه با کاروان‌های تجاری از وادی عربستان میگذشتند و سرانجام کالاهای خود را در بنادر سوریه به تجار یونانی و رومی میفروختند. آنها نیز آن کالاها را با کشتی به اروپا حمل میکردند.

اما همانطور که گفته شد، در آن زمان در سرزمین عربستان عشایر بادیه‌نشین زندگی میکردند. حوزه زندگی هر یک از این اقوام به منطقه مُعینی محدود میشد. در آغاز، هنگامی که کاروان‌ها از سرزمین این اقوام بدوی عبور میکردند، از سوی آنها مورد حمله قرار میگرفتند و غارت میشدند. همین امر سبب شد تا برخی از این طوایف به ثروت‌های زیادی دست یابند. اما ادامه این وضعیت میتوانست سبب شود تا تجار «راه ابریشم» بخاطر خطری که جان و مال آنها را تهدید میکرد، یا از این راه چشم‌پوشی کنند و یا آنکه در این مناطق باید امنیت راه تجاری یمن - سوریه تضمین میگشت. همین وضعیت سبب شد تا اقوام بدوی ساکن در این منطقه به دو بخش تقسیم شوند. بخشی بجای جنگ و غارت کاروان‌های تجاری، با کاروانسالاران قرارداد بستند و با گرفتن حق العُبور، امنیت کاروان‌ها را هنگامی که از منطقه مسکونی‌شان میگذشتند، به دوش گرفتند و بخشی دیگر، به ویژه اقوامی که کاروان‌های تجاری از مناطق مسکونی آنها عبور نمیکرد، کماکان به جنگ و غارت دست میزدند و باین ترتیب امنیت راه تجاری یمن - سوریه را به خطر

ثروتمندترین زن بیوه مکه و ۴۰ ساله بود، ازدواج کرد. تا زمانی که خدیجه زنده بود، مُحمّد به تک‌همسری تن در داد. جبرئیل هنگامی که مُحمّد ۴۰ ساله بود، در دامنه کوه «حرا» بر او ظاهر شد و به او گفت «بخوان بنام خُدای که انسان را آفرید» (۴۵). باین ترتیب دوران پیامبری مُحمّد آغاز گشت. نخستین زنی که به او ایمان آورد، همسرش خدیجه و نخستین مرد پسر عموی او علی پسر ابی‌طالب بود. تا زمانی که ابی‌طالب زنده بود، کسی از اشراف قُریش، یعنی طایفه‌ای که در مکه میزیست، بخود اجازه نمیداد مُزاحم او گردد. بهمین دلیل مُحمّد توانست ده سال بدون آزار و اذیت به تبلیغ دین خود پردازد. مُحمّد پنجاه ساله بود که ابوطالب و همسرش خدیجه درگذشتند. همین امر سبب شد تا او از پشتیبانی خانواده ثروتمند و مُتنبذ خدیجه محروم گردد. از آنجا که به تعداد پیروان او افزوده شده بود، اشراف قُریش که بیشترشان تاجر بودند و میدانستند که اگر خانه کعبه که بُتخانه تمامی اقوام و طوایف آن ناحیه بود، از بین رود، موقعیت تجاری مکه بشدت به خطر خواهد افتاد، برای بیرون راندن مُحمّد از این شهر به اذیت و آزار او و پیروانش پرداختند. در همین سال، هنگامی که از همه سر اقوام و طایفه‌های عرب برای زیارت بُت‌های خود به مکه آمده بودند، مُحمّد و پیروانش به تبلیغ اسلام در میان آنها پرداختند. از آنجا که مردّم یمن با دین مسیحیت و اندیشه یکتاپرستی آشنا و همچون تمامی مسیحیان چشم به راه بازگشت مسیح بودند تا آنها را از زیر ستم استعمارگران نجات دهد، مُحمّد را مسیح پنداشتند و به اسلام گرویدند. باین ترتیب به ناگهان تناسب قوا به سود مُحمّد تغییر کرد. همین امر سبب شد تا اشراف قُریش در صدد نابودی مُحمّد و پیروانش برآیند و نقشه قتل او را برنامه‌ریزی کنند. اما مُحمّد از این نقشه آگاه شد و مجبور گشت ۳ سال پس از درگذشت خدیجه، در سال ۶۲۲ میلادی از مکه به یثرب بگریزد. امری که به مشایه «هجرت» در تاریخ اسلام ثبت گشت و اعراب این سال را مبدأ تاریخ هجری قمری خود قرار دادند.

پس از آمدن مُحمّد به یثرب بیشتر پیروان مُحمّد به این شهر کوچ کردند، بطوری که اکثریت مردّم شهر را تشکیل میدادند. باین ترتیب قدرت سیاسی در یثرب بدست مُحمّد و پیروان او افتاد. مُسلمانان شهر یثرب را «مدینه النبی»، یعنی شهر پیامبر نامیدند. در مدینه مقرر شد که مُسلمانان باید پنج بار در شبانه‌روز نماز بخوانند، در ابتدا نماز بسوی بیت‌المقدس (اورشلیم) خوانده میشد، زیرا پیامبر از آنجا به آسمان «بعثت» کرده بود. اما هیجده ماه پس از هجرت، در مدینه به مُحمّد وحی شد که نماز را باید بسوی کعبه خواند. در این زمان اما کعبه هنوز بُتخانه بود و به «خانه خُدا» تبدیل نگشته بود. همچنین در مدینه مقرر شد که برای دعوت مردّم به نماز باید اذان گفته شود؛ گرفتن روزه در ماه رمضان واجب شد؛ دیگر آنکه واجب شد که مُسلمانان برای پیشرفت دین زکاة بپردازند (۴۶).

بر اساس تاریخ طبری، مُحمّد پس از «هجرت» از مکه به مدینه، برای گسترش حوزه قدرت سیاسی خویش و رواج اسلام رویهم در ۲۷ جنگ شرکت کرد و در ۹ یا ۱۱ جنگ نیز خود شمشیر بدست جنگید (۴۷). در یکی از همین جنگ‌ها که در سال پنجم هجری رخ داد و در تاریخ به «جنگ بنی قریظه» ثبت شده است، پس از آنکه مُسلمانان توانستند بر آن قوم ظفر یابند، به فرمان مُحمّد نزدیک به ۹۰۰ مرد از طایفه بنی‌قریظه که یهودی و در جنگ خندق با مکیان علیه مُسلمانان مُتحد گشته بودند، بجرم خیانت به مُسلمانان قتل عام شدند (۴۸).

در سال هشتم هجری (۶۳۰ میلادی) مُحمّد با ۱۰ هزار مرد جنگی مکه را فتح کرد و پس از درهم شکستن بُت‌هایی که در کعبه بودند، آن ساختمان را «خانه خُدا» نامید و مراسم حج را تدوین نمود (۴۹).

میانداختند.

با رُشد سرمایه‌داری تجاری در بطن جامعه بدوی و عشایرنشین عربستان، حفظ امنیت راه تجاری بیک ضرورت طبقاتی بدل گردید. در همین رابطه در میان تجار عرب اندیشه پیدایش یک دولت مرکزی مُقتدر تَضج گرفت، دولتی که باید تمامی اقوام بدوی را مُطیع خود میساخت. پس بیک دولت مرکزی نیرومند نیاز بود که از یکسو بتواند با اتحاد قبایل پراکنده عرب از جنگ داخلی جلوگیری و امنیت راه‌های تجاری را تضمین کند و از سوی دیگر برای بدست آوردن ثروت باز هم بیشتر بتواند برای تجاوز به سرزمین‌های ثروتمند همسایه، از خوی جنگی قبایل بدوی عرب به سود خود بهره‌برداری نماید. پس پیدایش یک دولت عرب که در آن تمامی اقوام و طوایف شبه جزیره عربستان متحد شوند، نیاز زمانه بود.

بر اساس چنین وضعیتی اسلام بوجود آمد. این بی‌دلیل نیست که مُحَمَّد، یعنی تاجری جوان، مردی که بارها به همراه کاروان‌های تجاری تا سوریه رفته و به بهترین وجهی به ضرورت امنیت راه‌های تجاری پی برده بود و در عین حال به رفا و ثروتی که در کشورهای همسایه وجود داشت، آگاه گشته بود، بُنیانگذار دین جدید گردید. دیگر آنکه اسلام زمانی توانست در میان مردم مکه و یثرب (مدینه) گسترش یابد که تجار ثروتمندی چون ابوبکر و عثمان، پیامبری مُحَمَّد را پذیرفتند و به دین اسلام گرویدند. پُشتیبانی این بخش از تجار از اسلام که گسترش آئین جدید را به سود خود میدید، سبب شد تا توازن قدرت سیاسی بتدریج به سود پیروان مُحَمَّد تغییر یابد و زمینه برای تشکیل دولتی دینی فراهم گردد.

از یکسو دین جدید به عامل اتحاد میان اقوام و طوایفی بدل گردید که تا آن زمان با یکدیگر می‌جنگیدند و از سوی دیگر دین اسلام ایدئولوژی لازم را در اختیار سرمایه‌داری تجاری عرب در زمینه حمله و تجاوز به کشورهای بیگانه، مبنی بر گسترش و رواج دین اسلام در میان کفار، قرار داد. به عبارت دیگر مُحَمَّد قادر شد «امت» اسلامی را جانشین قوم و طایفه سازد. «امت» از همه کسانی تشکیل میشود که به دین اسلام گرویده‌اند. در «امت» انسان‌هایی که از نظر نژاد، ملت، زبان، فرهنگ و ... با یکدیگر متفاوت هستند، یکی میشوند و از حقوقی که اسلام برای تمامی پیروان خود تدوین کرده است، برخوردار میگردند. پس اسلام از یکسو برابری و مساوات میان انسان‌ها را تبلیغ میکرد و از سوی دیگر تجاوز به ملل غیر مسلمان را مشروع میساخت. همین دوگانگی عملکرد مُحَمَّد سبب میشود تا رُذینسون از این باور پیروی کند که پیامبر اسلام در آن واحد نقش مسیح و شارل کبیر (۵۳) را در تاریخ جهانی بازی کرده است. بعبارت دیگر او دین و شمشیر را بهم پیوند داد و یگانه ساخت، در دولت الهی *Theokratie* مُحَمَّد ساخت و هدایت حکومت بر اساس اراده خدا که از طریق قرآن به انسان‌ها ابلاغ شده بود، باید تنظیم میگشت.

تازه پس از پیروزی اسلام و تصرف قدرت سیاسی توسط سرمایه‌داری تجاری بود که در عربستان زمینه برای گسترش شهروندی و مدنیّت فراهم گردید. این بی‌دلیل نیست که پس از بیعت مردم یثرب با پیامبر اسلام و پس از آنکه این شهر بطور کامل در اختیار مسلمانان قرار گرفت و مُحَمَّد توانست حکومت دینی خود را در آنجا برقرار سازد، مسلمانان این شهر را «مدینه النبی» نامیدند، شهری که در آن تعالیم اسلام زیرپایه مَرّوده انسان‌ها با یکدیگر را تشکیل میداد، شهری که بر آن «قانون خدا» حاکم گشته بود (۵۴).

اما فتح سرزمین‌های جدید که از نظر مدنیّت در مراحل پیشرفته‌تری قرار داشتند، موجب شد تا تناسب قوا به نفع طبقات و اقشاری که در آن جوامع زندگی میکردند، تغییر کند و بهمین دلیل دیری نپایید که کانون قدرت سیاسی از مکه و مدینه در دوران سیدات بنی امیه (۶۶۱ تا ۷۵۰ میلادی) به دمشق و پس از به قدرت رسیدن عباسیان (۷۵۰ تا ۱۲۵۸ میلادی) به دهکده‌ای در

نزدیکی تیسفون پایتخت امپراتوری ساسانی، یعنی بغداد انتقال یافت. با تبدیل خلافت به سلطنت و پیدایش امپراتوری اسلامی، اسلام به یک «سیستم فرهنگی» بدل گردید که بر اساس آن پیروان این دین باید زندگی خود را سازماندهی میکردند. اما برای آنکه جامعه بدوی عرب که مبتنی بر قوم و طایفه بود، به «امت» بدل شود و زمینه برای امپراتوری جهانی عرب هموار گردد، باید اندیشه‌ای بوجود می‌آمد که مورد پذیرش مردمی قرار میگرفت که هر یک از آنان به قوم و طایفه‌ای وابسته بود. بعبارت دیگر یک اندیشه زمانی میتواند بیک ایدئولوژی بدل گردد که مورد پذیرش همگانی قرار گیرد، یعنی توده مردم حاضر باشد زندگی خود را بر اساس آن اندیشه سازماندهی کند. پس برای آنکه امپراتوری جهانی عرب پدید آید، باید این اندیشه فراگیر بوجود می‌آمد. بر اساس نظرات رُذینسون، مُحَمَّد توانست با پدید آوردن دین اسلام، آن اندیشه مناسب را که برای تحقق اتحاد اقوام و طوایف پراکنده عرب و پیدایش امپراتوری عرب ضروری بود، بوجود آورد.

اصول و مبادی دین اسلام در دو مجموعه گردآوری شده‌اند. یک مجموعه که طی قرون گذشته دچار تغییر زیادی نگشته، قرآن است که مسلمانان آنرا «گفتار خدا» مینامند. قرآن آن بخش از گفتارهای مُحَمَّد است که بنا بر روایت پیامبر، خدا از طریق فرشته‌ای به نام جبرئیل به او وحی کرده است. مجموعه دیگر را «سنت» مینامند که دارای حجمی بسیار است. «سنت» در بر گیرنده احادیثی است که از همراهان و کسانی که در طول عمر خود با پیامبر تماس و معاشرت داشتند، بجا مانده‌اند. این اشخاص در این احادیث ثبت کرده‌اند و یادآور شده‌اند که مُحَمَّد چه گفت و چه کرد. برای کسانی که از اسلام پیروی میکنند، گفتارها و کردارهای پیامبر دارای اهمیت بسیار است، زیرا سامان زندگی هیچ مؤمنی نباید برخلاف کردار، رفتار و گفتار پیامبر باشد. اما بررسی‌های تاریخی نشان میدهند که نخستین کتبی که در آنها احادیثی که به گفتار و کردار و رفتار پیامبر اسلام مربوط میشوند، دو تا سه قرن پس از درگذشت پیامبر اسلام نگاشته شده‌اند. ویژگی احادیث آن است که آنها بر اساس یک زنجیره از اشخاص بنا شده‌اند. کسی که دو قرن بعد از درگذشت پیامبر اسلام حدیثی را نقل میکند، یادآور میشود که او این حدیث را از کسی شنید که نامش A است و A گفته است که آنرا از کسی که نامش B است، شنیده و B سوگند خورده است که آنرا از C شنیده است و C سوگند خورده است که آنرا از ... شنیده است. باین ترتیب زنجیره‌ای از نام کسانی آورده میشود که در پی یکدیگر زیسته‌اند تا آنکه حلقه آخر این زنجیر به یکی از نزدیکان پیامبر اسلام ختم میشود. همین وضعیت نشان میدهد که نمیتوان به احادیث به مثابه اسناد تاریخی زیاد اعتماد کرد، زیرا از یکسو تمام کسانی که نامشان در یک زنجیره برده شده‌اند، چهره‌هایی شناخته شده نیستند. در بسیاری از موارد با نام اشخاصی مواجه میشویم که نمیتوان بودن و یا نبودن آنها را به مثابه چهره‌های تاریخی ثابت کرد. از سوی دیگر با احادیثی روبرو میشویم که مضامین آنها در تضاد آشکار با یکدیگر قرار دارند که میتوان باین نتیجه رسید که پیامبر اسلام در رابطه با یک مسئله دو گفتار و کردار نافی یکدیگر داشته است که همین امر نشان دهنده عدم اصالت آن احادیث است. وجود اختلاف مضامین در احادیث سبب شد تا در قرون وسطی در کشورهای اسلامی «علم کلام» بوجود آید که بر اساس قواعد آن بسیاری از علمای دین احادیث را دسته‌بندی نمودند و بخشی از آنرا که با اصولی که در قرآن تدوین شده‌اند، در انطباق هستند، «احادیث معتبر» و برخی دیگر را که صحت تاریخی آنها قابل اثبات نبود، «احادیث مشکوک» و برخی دیگر از احادیث را که مضامین آنها با عقل سلیم در تعارض قرار دارند، «احادیث مردود» نامیدند. اما اگر بخواهیم با معیارهایی که دانش مدرن در اختیار ما قرار داده است، احادیث را مورد پژوهش قرار دهیم، در

که از معدنی استخراج میشود و ... خُمس تعلق میگیرد. در عوض زکوة را باید هر مسلمانی سالیانه بپردازد. هر شخصی که ثروت او از حد نصاب مُعتَبی بیشتر باشد، باید بخشی از آنرا که برابر با یک چهلم یا دو در صد از کل ثروت است، بین نیازمندان و بینویان تقسیم کند تا مابقی ثروت او «پاکیزه» و «حلال» گردد.

در رابطه با اُصول و فروع دین میتوان به قرآن مُراجعه کرد. بطور نمونه در سوره های رعد، بقره، شعرا، عبس، تکویر، احقاف و شورا آمده است که قرآن کتابی آسمانی و کلام خدا است. همچنین در سوره های بقره و آل عمران میتوان خواند که خدا یگانه است و جز خدا، خدائی وجود ندارد. دیگر آنکه میتوان در سوره های رعد، فجر، آل عمران و هود دریافت که خدای مُحمد در رابطه با مؤمنین مهربان و دادگر و نسبت به ستمگران انتقامجو و قهار است. آنچه که در تورات قید شده است در سوره های عبس، انفطار، شمس، ابراهیم و زمر نیز میتوان خواند که خدا جهان را در شش روز آفرید و در روز قیامت هر کسی به سزای کردارهای خود خواهد رسید. در سوره های مُحمد، واقعه و مدثر از جهنم یا دوزخ و در سوره های مُحمد، طور، قمر، رحمن و واقعه از بهشت سخن گفته شده است. دیگر آنکه در بسیاری از سوره های قرآن و از آن جمله در سوره های مانده، بقره و آل عمران قید شده است که موسی و عیسی پیامبران خدا هستند و مسلمانان باید با پیروان این دو دین رفتاری مداراچویانه داشته باشند.

علاوه بر این اُصول، میتوان در قرآن به نگرش های ویژه دین اسلام برخورد کرد. بطور مثال میتوان در قرآن خواند که خدا یکی است و او خالق ابدیت، جهان، خورشید، ماه و ستارگان و زمینی است که در آن انسان ها زندگی میکنند. او دریاها را بر روی زمین بوجود آورد. در روز قیامت همه چیز نابود و بسوی خدا باز میگردد. خدا فرشتگان را به مثابه خدمتکاران و نه دُختران خویش خلق کرد. شیطان و جن ها نیز مخلوقان خدا هستند. خدا ارواح خوب و بد را از آتش و انسان را از گل رُس آفرید. خدا انسان را اشرف مخلوقات گردانید و او را مُختار ساخت تا به کار نیک و بد دست زند. با آنکه هر کسی در کردار خویش مُختار است، اما سرنوشت هر کسی از پیش در کتاب خلقت نگاشته شده است و هیچکس نمیتواند برخلاف آن (قسمت) عمل کند. پس سرنوشتی که خدا برای انسان تعیین کرده، عین عدالت است، حتی اگر بر اساس آن انسانی «از راه راست» مُنحرف گردد. در قرآن قید شده که خدا هفت آسمان را آفریده است که در آسمان اوّل ستارگان قرار دارند و در آسمان هفتم بارگاه خدا گسترده است. در آسمان هفتم بهشت و دوزخ نیز قرار دارند که در بهشت به مؤمنان بهترین پاداش ها داده میشوند و در اعماق سیاه دوزخ گناهکاران مُجازات میگردند. خدای اسلام خدائی است که نسبت به خطاکارانی که از او آمرزش بخواهند مهربان، رحیم، عادل و بخشاینده است. خدای یکتای مُحمد از همه مؤمنین میخواهد که از او کاملاً و بدون چون و چرا اطاعت کنند، مُحمد نیز که از سوی او به پیامبری برگزیده شده و خاتم پیامبران است، همچون دیگر انسان ها موجودی میرنده و خطاکار است. قرآن تنها مُعجزه مُحمد و کلام خدا است و هیچ انسان دیگری نمیتواند شبیه آنرا ارائه دهد. انسان مؤمن باید روزانه از طریق برگزاری نماز تبعیت خود از خدا را آشکار سازد. از آنجا که کعبه خانه خدا است، نماز را باید بسوی قبله خواند. دیگر آنکه انسان مؤمن باید هر ساله در ماه رمضان روزه بگیرد تا خدا گناهان او را ببخشد. هر مسلمانی که از توانائی مالی برخوردار است، باید حداقل یکبار در عمر خود به مسافرت حج بزرگ رود. پرداخت سالانه زکات به افراد بینوا نیز یکی از وظایف حتمی هر مسلمان مؤمنی است. نخوردن گوشت خوک و حیوانات مُرده، ننوشیدن خون و الکل نیز از احکام اسلام هستند. فرد مسلمان باید قماربازی نکند، فال نگیرد و به سحر و جادو دست نزند. هر مسلمانی باید از کسانی که بخاطر حج در سفر هستند، پذیرائی کند و به آنها یاری رساند. سرانجام

آن صورت تنها تعداد بسیار اندکی از آنها را میتوان از نظر تاریخی «مُعتبر» دانست. با این حال احادیث نشان میدهند مردمی که در یک دوران تاریخی مُعتَب در بخشی از امپراتوری اسلامی میزیستند، دارای چه اندیشه ای بوده اند و با بکاربرد چه قاعده هائی میخواستند مشکلاتی را که در مُراوده زندگی فردی و اجتماعی آنان وجود داشت، از میان بردارند. در عین حال وجود احادیثی که درباره یک واقعه راه حل های گوناگون ارائه میدهند، خود نشان میدهد که اقوام و ملت هائی که در حوزه امپراتوری اسلامی زندگی میکردند، با توجه به وضعیت ویژه ای که در آن بسر میبردند، معیارهای ارزشی خود را در قالب «احادیث» جا زده و کوشیده اند میان ارزش های دینی و ارزش های عرفی جوامع خویش نوعی انطباق و همگونی بوجود آورند. پس اگر بتوان احادیث را از این زاویه مورد بررسی قرار داد، در آنصورت میتوان به اختلاف میان احکام (ارزش های) دینی و ارزش های اجتماعی که دارای باری تاریخی بوده و هستند، پی بُرد. لیکن در کشورهای اسلامی، تاکنون پژوهش های جامعه شناختی مُتکی بر چنین زمینه ای انجام نگرفته است.

برای آنکه بدانیم اسلام چیست، میتوان به یکی از احادیثی که در این باره وجود دارد رجوع کرد. گوستاو لوبون طرح میکند که در حدیثی آمده است که جبرئیل روزی بصورت مردی عرب به نزد پیامبر اسلام رفت و از او خواست که دین اسلام را برای او توضیح دهد. مُحمد در پاسخ آن مرد عرب (جبرئیل) گفت: اسلام یعنی «که گواهی دهی شایسته پرستشی جز خدای یگانه نیستی و این که مُحمد رسول و فرستاده اوست، نماز بخوانی و زکاة دهی، و ماه رمضان را روزه بداری و هنگام استطاعت حج بجا آوری». در همین حدیث آمده است که جبرئیل پاسخ مُحمد را درباره «دین مُبین» پذیرفت (۵۵).

از این حدیث میتوان به اُصول دین اسلام پی بُرد. البته میان شاخه های گوناگون اسلام و از جمله میان مذاهب تسنن و شیعه بر سر اُصول دین اختلاف نظر وجود دارد. با این حال این دو مذهب در سه اصل با یکدیگر توافق دارند که عبارتند از اُصول توحید، نبوت و معاد. توحید یعنی پذیرش این اصل که خدا وجودی یگانه و ازلی و ابدی است و تنها خدای یگانه را باید پرستید. نبوت یعنی پذیرش این اصل که مُحمد پیامبر خدا میباشد و خدا از طریق وحی او را به پیامبری برگزیده است. معاد یعنی قبول این اصل که انسان پس از مرگ دوباره زنده میشود و در روز قیامت در بارگاه خدا به کار او رسیدگی خواهد گشت و پاداش کارهای خوب و بد خود را دریافت خواهد کرد. علاوه بر این سه اصل، شیعیان دوازده امامی از دو اصل دیگر نیز پیروی میکنند که عبارتند از امامت و عدل. امامت یعنی پذیرفتن این اصل که خدا پس از درگذشت مُحمد رهبری دینی و دُنوی مؤمنان را به علی ابن ابی طالب و فرزندان او واگذار کرده است و امام دوازدهم، یعنی امام زمان (مهدی) که غایب است، روزی که ظلم و ستم بر سراسر جهان غالب گردد ظهور خواهد کرد تا جهان را از عدل سرشار سازد. و سرانجام آنکه عدل یعنی پذیرفتن این اصل که عدل صفتی از صفات خدا بوده و پایداری و دوام دُنیا و مافیها فرآورده دادگری الهی است.

فروع دین نیز عبارتند از نماز، روزه، حج، خُمس و زکوة. بر اساس دستورالعمل های دین اسلام، هر مسلمان باید پنج بار در شبانه روز نماز گذارد که رویم از ۱۷ رکعت تشکیل میشوند. همچنین مسلمان مؤمن موظف است در ماه رمضان روزه گیرد و اگر از توانائی مالی برخوردار بود، باید حداقل یکبار در طول زندگانی خود به سفر حج رود و کعبه، «خانه خدا» را زیارت کند. دیگر آنکه هر مسلمان باید در مواردی یک پنجم از مالی و یا درآمدی را که بدست میآورد به عنوان خُمس بپردازد. بطور مثال به غناتمی که در جنگ بدست میآید، یا به گنجی که یافت میشود و یا آنچه

است. بهمین دلیل آلمانی‌ها شارل کبیر را آلمانی و فرانسوی‌ها او را فرانسوی میدانند. او پس از مرگ برادرش در سال ۷۷۱ به سلطنت سرزمین فرانک دست یافت و پس از چندین سال جنگ توانست ایالت ساکسن را تصرف کند و اهالی آنجا را مجبور سازد که مسیحی شوند. در سال ۷۷۲ هادریان اول Hadrian I از او می‌خواهد که به او در جنگ کمک کند. او در همین سال موفق می‌شود امپراتوری لانگوباردی Langobardi را اشغال کند و آنرا ضمیمه امپراتوری فرانک سازد. در همین سال با واتیکان قرارداد تابعیت دولت فرانک از کلیسای مسیحیت را تمدید میکند. به فرمان کلیسای کاتولیک در سال ۷۷۸ به شمال اسپانیا حمله میکند و با اعراب ساکن در این سرزمین که مسلمان بودند، می‌جنگد و بر آنها پیروز می‌شود. شارل کبیر مدعی بود که «بخاطر دفاع از مسیحیت» می‌جنگد و بهمین دلیل بخود اجازه داد در امور کلیسا نیز دخالت کند. کلیسا نیز در سال ۸۰۰ میلادی او را که توانسته بود بخش بزرگی از قاره اروپا را زیر سیطره خود گیرد، «امپراتور روم» نامید. نقش تاریخی شارل کبیر آن بود که توانست بین تمدن امپراتوری روم، کلیسای کاتولیک و تمدن ژرمنی پیوند زند و زمینه را برای پیدایش اروپای مسیحی فراهم سازد. او کوشید در سرزمین پهناور خود ساختار اداری و قضایی واحدی را که در انطباق با خواست‌های کلیسای کاتولیک قرار داشت، بوجود آورد. عبارت دیگر، با پیروزی شارل کبیر، فنودالیسم به شیوه تولید غالب در اروپا بدل گشت. شهر آخن که زادگاه شارل کبیر بود، در تمامی دوران سلطنت او نقش پایتخت آن امپراتوری وسیع را بر عهده داشت.

۵۴- در این زمینه رجوع شود به کتاب:

Maxime Rodinson; Islam und Kapitalismus, Suhrkamp, Frankfurt, 1966, Seiten XVIII-XXII.

۵۵- کوستاو لیون، تمدن اسلام و عرب، ترجمه به فارسی: سید هاشم حسینی، کتابفروشی اسلامیة، سال انتشار ۱۳۵۸، صفحه ۱۳۳.

۵۶- رجوع شود به: Der Koran, Übertragung von Ludwig Ullmann, neu bearbeitet vom L.W. Winter, Wilhelm Goldmann Verlag, München, 1959, Seiten 5 bis 13.

## «یادبود» فروتن و ...

چنین دفاعی در واقع به معنای دفاع از مارکسیسم و سوسیالیسم است. بورژوازی این حمایت و دفاع کمونیست‌ها را از دژ سوسیالیسم که مسئله اساسی انترناسیونالیسم پرولتاری در آن زمان بود، هرگز درک نکرده و هیچگاه نیز درک نخواهد کرد. او این حمایت را مودیانه بنام «تبعیت بی‌چون و چرا» از یک دولت خارجی تبلیغ میکند تا اذهان توده‌های مردم را در مورد کمونیست‌ها مشوب سازد. فروتن نیز چون کمونیست بود، این دفاع را همواره وظیفه خود میدانست و تا پایان عمر نیز بدان پشت نکرد. اما او در عین حال به خویش و آنچه خود درست و عین حقیقت میدانست، همیشه وفادار بود.

«حمایت بی‌چون و چرا از سیاست اتحاد جماهیر شوروی» تنها میتواند یک مضمون و معنی را مفهوم داشته باشد و آن نوکر صفتی، خودفروشی و پشت کردن به یقین‌های شخصی است. به معنای بی‌حرمتی به اعتقاد و ایمان، عدم استقلال فکری و تبعیت فکر و اندیشه به دیگران است که به هیچ عنوانی به دامان فروتن نمی‌چسبد، حتی اگر شما مصرانه بر آن پافشاری نمایید و سیاه بر سفید بر کاغذ آورید.

فروتین علیرغم علاقه عمیق خود به اتحاد جماهیر شوروی و علیرغم دفاع از سیاست عمومی آن، با مشی اکثریت رهبران حزب توده در قبال دکتر مصدق که ظاهراً مورد قبول دولت شوروی نیز بود، به مخالفت برخاست. فروتن با تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان علیرغم سیاست شوروی در برابر این امر، مخالفت کرد. فروتن با سیاست و مشی خروشچف در حزب کمونیست شوروی مخالفت ورزید. چرا شما را با این واقعیات کاری نیست؟ آیا عدم اطلاع شماست که موجب وارونه گشتن واقعیت شده است؟ چگونه برآید که فروتن «بی‌چون و چرا» سیاست شوروی را اجرا میکرد؟ من این جرأت و شهامت شما را در اتهام بر یک کمونیست پاکدامنی که اتفاقاً در برابر هر قدرت و مقامی بر اصول و اعتقادات خویش پا بر جا ماند، پاک و منزّه ماند و «تابع و مجری» هیچ سیاستی - بجز

آنکه هر مسلمان موظف است برای پیشبرد مصالح اسلام با کافران جهاد کند. مسلمانانی که در جهاد کشته شود، جایز در بهشت خواهد بود.

علاوه بر موارد بالا در قرآن یک سلسله قواعد اخلاقی و حقوق شهروندی نیز تنظیم شده‌اند که برای مسلمانان از اهمیت فراوان برخوردارند. بطور مثال هر مسلمان باید نسبت به سرنوشت همکیشان خود احساس مسئولیت کند. وفای به عهد و احترام نهادن به قراردادهایی که بسته میشوند، از وظایف دینی هر مسلمان است. هیچ مسلمان حق ندارد در تجارت از اوزان و اندازه‌های تقلبی استفاده کند. هر مرد مسلمان میتواند حداکثر با چهار زن ازدواج نماید و باید با زنان خود رفتاری همسان داشته باشد. هر شوهر مسلمان از حق زدن همسری که نافرمانی میکند، برخوردار است. هر مسلمان باید نسبت به پدر و مادر و دیگر خویشاوندان خود رفتاری محترمانه و محبت آمیز داشته باشد. همچنین کمک به همکیشان و سرپرستی از یتیمان و مهربانی با زبردستان و غلامان (بردگان) از وظایف هر مسلمان است.

در کنار این احکام اخلاقی، قواعد دیگری که مربوط به حل اختلافات و مشاجرات میشوند نیز در قرآن قید شده‌اند. بطور مثال در هنگام مشاجره و اختلاف میتوان به پیامبر اسلام سوگند خورد. و نیز راه حل‌هایی برای از میان برداشتن اختلافاتی که در نتیجه طلاق، ارث و مالکیت بوجود می‌آیند و همچنین چگونگی تقسیم غنایم جنگی در سوره‌های مختلف قرآن ارائه شده‌اند. بطور مثال در قرآن همچون دین یهود قانون قصاص، یعنی قانون چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان وجود دارد. زنان نیم مردان ارث می‌برند و قضاوت کار مردان است و شهادت دو زن برابر است با شهادت یک مرد و نیز آنکه زنان باید چهره و اندام خود را از مردان نامحرم بپوشانند (۵۶).

ادامه دارد

پانویس‌ها:

- ۴۵- بنا به روایات تاریخی-دینی سوره علق نخستین سوره‌ای است که جبرئیل به محمد صادر کرد.
- ۴۶- تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، سال انتشار ۱۳۶۲، جلد سوم، صفحات ۹۴۳-۹۴۱.
- ۴۷- تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، سال انتشار ۱۳۶۲، جلد چهارم، صفحات ۱۲۸۱-۱۲۷۹.
- ۴۸- تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، سال انتشار ۱۳۶۲، جلد سوم، صفحه ۱۰۸۸.
- ۴۹- تاریخ جامع ادیان، جان ناس، ترجمه علی اصغر حکمت، صفحه ۴۸۹.
- ۵۰- بسم تیبی Bassam Tibi در سال ۱۹۴۴ در دمشق زاده شد. او پس از پایان دبیرستان به آلمان آمد و در این کشور به تحصیل پرداخت. در سال ۱۹۷۳ به درجه پروفیسوری در فلسفه و جامعه‌شناسی دست یافت. او تا کنون در دانشگاه‌های مختلفی و از جمله در دانشگاه هاروارد تدریس کرده است و آثار بسیاری درباره اسلام انتشار داده است. تیبی از پیروان مکتب فرانکفورت است.
- ۵۱- عنوان آلمانی این نوشته چنین است: Bassam Tibi: Maxime Rodinson, der Islam und die westlichen Islam Studien
- ۵۲- ماکسیم رُدینسون Maxime Rodinson در سال ۱۹۱۰ در فرانسه زاده شد. خانواده او از یهودی‌تباران روس بودند که به فرانسه مهاجرت کرده بودند. او بهمین دلیل پس از تسلط فاشیسم بر فرانسه مجبور شد از آن کشور بگریزد. او دوران جنگ دوم جهانی را در چند کشور اسلامی بسر آورد و در همین دوران به پژوهش درباره اسلام پرداخت. او یکی از برجسته‌ترین محققین شرق‌شناس Orientalist است. او آثار زیادی درباره اسلام نوشته است که برجسته‌ترین آنها یکی بیوکرافی محمد پیامبر اسلام و دیگری کتاب «اسلام و سرمایه‌داری» است. رُدینسون زمان درازی عضو حزب کمونیست فرانسه بود و همانطور که خود او در پیشگفتار کتاب «اسلام و سرمایه» یادآور شده است، هر کسی برای برخورد با مسائل بیک ابزار کار و در این مورد بیک شیوه و مِتد برخورد به مسائل نیاز دارد. خود او بر این نظر است که اسلوب برگزیده شده از سوی مارکس، یعنی رابطه ایده‌ها با مسائل اجتماعی و اقتصادی، فکر هدایت‌کننده او را نیز تشکیل میداده است.
- ۵۳- شارل کبیر Karl der Große، در سال ۷۴۷ میلادی در شهر آخن Aachen زاده شد و در سال ۸۱۴ درگذشت. او از اهالی فرانک بود که امروز بخش عمده آن به فرانسه تعلق دارد و بخش کوچکی نیز جزئی از سرزمین آلمان

حقیقت - نبود، به شما تهنیت میگویم.

۳- جالب آن است که خود شما در آخر مقاله خویش، نظر بالا مبنی بر «تبعیت بی چون و چرا»ی فروتن از سیاست‌های شوروی را به یکباره بدست فراموشی سپرده و عکس آنرا ابراز میدارید. توجه کنیم: «فروتن ... همواره و صمیمانه در راه آرمانی که به آن اعتقاد داشت، فعالیت و مبارزه کرد و در این راه مقهور قدرت و تطمیع نشد».

کدامیک از سخنان شما را باید باور داشت؟ «تبعیت بی چون و چرا ی فروتن از شوروی» را و یا «مقهور قدرت و تطمیع» نشدن او را؟

۴- شما مینویسید: «پس از کودتای امریکانی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه حکومت دکتر مصدق، فروتن نیز به‌همراه دیگر رهبران حزب توده از ایران گریخت».

اولاً فروتن نه پس از کودتای ۲۸ مرداد، بلکه یک سال قبل از آن در شهریور ۱۳۲۱ بنا بر درخواست کمیته مرکزی حزب که در شوروی مقیم بود، از ایران موقتاً خارج شد. این دعوت به خاطر دادن گزارش کار هیأت اجراییه موقت که دکتر فروتن نیز از اعضای آن بود و در ایران به کار مخفی - پس از ممنوع کردن حزب توده - مشغول بود، انجام پذیرفت. متأسفانه علیرغم درخواست وی و قاسمی مبنی بر بازگشت مجدد به ایران، با آن موافقت نگشت.

ثانیاً نه او و نه دیگر رهبران حزب توده از ایران «نگریختند»، بلکه از ایران هجرت کردند. آنان مهاجرت کردند برای آنکه در ایران تحت تعقیب شدید بودند. جان آنان در خطر بود و امکان فعالیت نیز برای آنان در ایران موجود نبود. مبارزان ایرانی پس از انقلاب بهمین - و منجمله برخی از خود شما دوستان عزیز نیز - از ایران خمینی نگریختند، بلکه مهاجرت کردند.

اجازه دهید که به مقاله شما در شماره ۱۸ در مورد درگذشت لیلی بدخشان اشاره‌ای کوتاه نمایم. ایشان بدون تردید در کنار مبارزان دیگر مقامی شایسته و بایسته دارند. اما شما در یادنامه این مبارز، تمام محاسن مثبت را برای ایشان قائل گشته‌اید. هیچ گونه اشاره‌ای نیست به یک نکته منفی که بتواند شأن و مقام این بانوی مبارز را خدشه دار سازد، چه رسد به آنکه پائین آورد (که به نظر من نیز کار شما درست بوده است). برعکس، فروتن را تا مرحله پیرو بی چون و چرا از سیاست شوروی و سپس چین و - حتی آلبانی! - پائین می‌آوردید. مهاجرت لیلی بدخشان را به خارج چنین توصیف می‌کنید: «لیلی سرانجام در سال ۱۹۸۴ جانش را از مهلکه جنایات و فجایع جمهوری اسلامی بدر برد و به فرانسه بازگشت». ولی مهاجرت فروتن و دیگر رهبران حزب توده از مهلکه جنایات و فجایع دیکتاتوری شاه به یکباره فرار و گریختن از ایران نام گذاری میشود. به نظر می‌آید که شما در قضاوت خویش برای دو مسئله که ماهیتاً یکی هستند، بجای یک معیار، دو معیار مختلف بکار می‌برید. یک معیار برای بزرگداشت از کسی است که بهر حال و به نحوی از انحاء تجلیل از وی در چهارچوب فکری شما می‌گنجد. معیار دوم برای شخصی است که تجلیل و بزرگداشت وی - آنچنان که او واقعاً بوده است - به سود شما نیست.

۵- باز ادامه میدهید: «فروتن ... به همراه بعضی از هواداران خود "سازمان توفان" را بوجود آورد، سازمانی که درست از سیاست چین و سپس از سیاست آلبانی پشتیبانی میکرد»... باز هم در این جمله یک حرف درست موجود نیست. فروتن نه «به همراه بعضی از هواداران خود»، بلکه همراه با احمد قاسمی و البته با مدد «هواداران خود»، «سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان» را بوجود آورد. این سازمان هیچ‌گاه درست از سیاست چین پشتیبانی نمیکرد. اگر چنین می‌بود، هرگز پس از طرح تز «سه دنیا»، سازمان توفان و فروتن از آن پشت نمی‌کردند و از حزب پر افتخار کمونیست چین نمی‌بریدند. باز هم این واقعیت از دیدگاه شما بسرعت فرار میکنند و

شما را دچار توهمات و ذهنیات میسازد. گذشته از آن فروتن و سازمان توفان هرگز و هرگز از سیاست آلبانی «دریست» پشتیبانی نکرده‌اند. دفاع آنان از آلبانی تا آنجا پیش میرفت که اینان مارکسیسم و سوسیالیسم را مبنای سیاست خویش قرار داده بودند. آنان حمله انور خوجه به مانو را نه تنها نپذیرفتند، بلکه آنرا شدیداً محکوم ساختند. چگونه است که مینویسید: «... و سپس از سیاست آلبانی پشتیبانی میکرد»؟ فروتن در کتاب خود تحت عنوان «دفاع از مانو، دفاع از مارکسیسم خلاق است» حملات آلبانی و انور خوجه را از نظر تئوریک رد کرده و بر علیه وی و بر له مارکسیسم به پا خاسته است. او هرگز به اعتقادات خود، به ایمان خود پشت نکرده، هرگز «دریست» و «بی چون و چرا» از این و یا آن مرکز قدرت دفاع نکرد.

بگذارید با صمیمیت قلبی بگویم، حتی اگر شما را خوش نیاید: تمام اتهامات مقاله «یادبود» شما نه تنها تحریف واقعیات و مصلوب کردن حقیقت بر چارچوب اتهامات موهوم است، بلکه با کمال تأسف بوی ضد کمونیسم کهنه و پوسیده را به مشام انسان میرساند.

پیام شما در جلسه یادبود فروتن به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۸ در محتوی و معنی خود با مقاله «یادبود» در تضاد آشکار است. پیام فوق از فروتن یک شخصیت برجسته، صادق و با اعتقاد و در تمام خطوط مثبت ترسیم میکند. این پیام از تحریف واقعیات و حقیقت بدور است. مقاله «یادبود» شما او را تا سر حد دانشجوی پائین می‌آورد که با «هزینه دولت» به فرانسه اعزام میشود. از قبل این هزینه، تحصیلات عالی را با دریافت دکترا به پایان میرساند و در بازگشت تحصیلات خود را وثیقه رشد در حزب توده - و شاید «حزب خائن توده»؟! و «حمایت بی چون و چرا» از سیاست شوروی و سپس چین و بعد آلبانی (چه رشد و ترقی خارق‌العاده‌ای؟! میسازد. چه خوشبختی بزرگی! که پس از آلبانی، کره شمالی، ویتنام، کوبا و یا کشور دیگری در این عرصه ظاهر نگشتند وگرنه فروتن را باز به «سرسپردگی» به آنان منسوب میداشتید. من از شما صمیمانه میخواهم که توضیح دهید چگونه میتواند یک مرجع سیاسی واحد، یعنی «کمیته هماهنگی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» - و نه افراد مجزای درون آن - از یک انسان مشخص - دکتر فروتن - در عین حال دو تصویر مختلف را به مردم عرضه دارد؟ آیا گمان دارید که میتوان همواره با دو زبان با مردم سخن گفت؟ یک زبان برای خویش، یک زبان برای ناخویش. یک زبان برای جلسه یادبود، یک زبان برای مقاله «یادبود» در نشریه. یک زبان برای راست، یک زبان برای چپ و ...

خلاصه می‌کنم: دگرگونی واقعیات کار انسان‌های صادق، کار مارکسیست‌ها که همواره بر آن تکیه دارند، نبوده و نخواهد بود. حقیقت را میتوان یک لحظه پوشاند؛ یک آن به آن پشت کرد؛ اما بالاخره خود را نمایان خواهد کرد. کمونیست‌ها - و شاید هر انسان حقیقت جو و آزاده‌ای - با حقیقت عجیب و همراهند؛ به محض جدا شدن از آن، هیچ، پوچ و نابود میشوند.

من به این نکات عمیقاً اعتقاد دارم و بدان‌ها پای‌بندم. توصیه من به شما دوستان عزیز که سال‌های متوالی با هم همکاری و همراهی داشته‌ایم، آن است که بر واقعیات تکیه کنید و به حقیقت وفادار بمانید. آنها را همچون کالا در بازار که به نرخ روز تعیین میگردد؛ در «بازار سیاسی» به خاطر سودی موقت به عرصه فروش نگذارید. تنها در چنین صورتی است که پیروزی نهانی با شماست. تحریف واقعیات و پایمالی حقیقت - حتی ناخودآگاه - در بهترین حالت موفقیت‌هایی گذرا برای انسان به ارمغان می‌آورد، که بی‌ارزش و نامعتبرند. آیا شما طرفدار حقیقت و پیروزی نهانی هستید یا به پایمالی حقیقت و پیروزی‌های کوتاه‌مدت دل خوش کرده‌اید؟

مزدک

خواننده «طرحی نو»

# TARHI NO

THE PROVISIONAL COUNCIL OF THE IRANIAN LEFTSOCIALISTS

Second year, No. 22

December 1998

ج. ا. کون

مقاله رسیده

## تئوری تاریخ کارل مارکس

یک دفاعیه

## «یادبود» فروتن و تحریف واقعیات

دوستان گرامی

فصل دوم

### ترکیب نیروهای مولد

(۱) ساختار اقتصادی و نیروهای مولد

مناسب خواهد بود که تعریف نیروهای مولد productive forces را با توصیفی مقدماتی از ساختار اقتصادی آغاز کنیم که در فصل بعد گسترش داده خواهد شد. بدین منظور پیشگفتار ۱۸۵۹ «نقدی بر اقتصاد سیاسی» Critique of political Economy را به عنوان راهنما مورد استفاده قرار می‌دهیم:

در تولید اجتماعی زندگی‌شان، آدمیان وارد مناسبات

معینی میشوند، که ضروری است و مستقل از اراده‌ی آنها، مناسبات تولیدی‌ای که با مرحله‌ی معینی از تکامل نیروهای مولد مادی‌شان مطابقت دارد. حاصل جمع تمامی این مناسبات تولیدی، ساختار اقتصادی را تشکیل می‌دهد. زیربنای واقعی، که بر روی آن روبنایی قضائی برمی‌آید... (۱).

آنچه در اینجا بیان شده، این است که ساختار اقتصادی (یا «زیربنای واقعی») از مناسبات تولیدی ساخته شده است، گفته نشده است که چیز دیگری در ساختمان آن سهم است. بی‌اما و اگر این نتیجه را می‌گیریم که فقط مناسبات تولیدی در ساختن ساختار اقتصادی به کار گرفته شده است. این بدان معناست که نیروهای مولد جزئی نیست از ساختار اقتصادی. با در نظر گرفتن گفته‌ی مارکس، نیروهای مولد، تنها هنگامی می‌توانستند جزئی از ساختار اقتصادی باشند، که زیر مجموعه‌ای subset از آن می‌بودند. علیه این پیش‌نهاد سه نکته در خور ملاحظه است.

نخست، نیروی foece یا توانائی‌ای power - چون نیروهای مولد را همچنین می‌توان «توانائی‌های تولیدی» productive powers نامید - یک مناسبات نیست. چیزی نیست که میان دو شیء حاکم است. بلکه بیشتر خاصیت یک شیء است، یا، در کاربندی گسترده‌تر که مارکس به کار برده (۲)، شیء‌ای است دارای آن خاصیت، شیء‌ای که توانائی مولد دارد، و چنان شیء‌ای نیز یک مناسبات نیست.

دوم، گفته شد که مناسبات تولیدی مطابقت دارد با مرحله‌ی معینی از تکامل نیروهای مولد. در رابطه با این واژه‌ی مطابقت اختلاف شدید است. مفسران در این مورد اختلاف نظر دارند، که آیا به کار گرفتن آن تلویحاً دلالت دارد بر این که نیروهای مولد از نظر مقام توضیحی که در تئوری دارند [نیروهای مولد مفهومی است که به وسیله‌ی آن مفهوم مناسبات تولیدی و غیره در تئوری توضیح داده می‌شود]، نقشی برتر و نخستینی تر ایفا می‌کنند از مناسبات تولیدی. ما بر این نظریه که این درست آن چیزی است که این امر بر آن دلالت دارد: آنچه را تفسیر «تکنیکی» از ماتریالیسم تاریخی نامیده می‌شود، بعداً مطرح خواهیم کرد (۳). اما، هر چه معنای «مطابقت» در اینجا باشد، سازگار ساختن تطابق مناسبات تولیدی با نیروهای مولد از نظر مقام توضیحی که ادامه در صفحه ۷

اجازه می‌خواهم که تأسف عمیق خود را از محتوای مقاله «یادبود» شما منتشره در نشریه «طرحی نو»، شماره ۱۹، در مورد مرگ دکتر فروتن همراه با توضیحات ضروری زیر ابراز دارم:

به جز دو پاراگراف آخر که در تمجید محاسن دکتر فروتن نگاشته شده و به جز آن بخش اول که بطور عمده از تولد وی آغاز میگردد، تا به سن ۱۴ سالگی وی پایان می‌پذیرد؛ کمتر جمله‌ای و یا مضمونی است که با واقعیت در تطابق باشد. بجز آن میتوان گفت در این بخش سواى نام فروتن، مابقی تحریف واقعیات و ساخته ذهن نویسنده‌اند:

۱- شما مینویسید: «بخاطر تحصیلات و مطالعاتی که داشت، بسرعت به کادر رهبری حزب پیوست». واقعیت آن است که او نه بخاطر «تحصیلات» خویش در رشته علوم تا سطح رهبری در حزب توده بالا آمد، بلکه بخاطر مطالعه و «تحصیلات» در علم مارکسیسم و فعالیت مدام و خستگی‌ناپذیر وی در این زمینه بود که صلاحیت رهبری خود را در حزب توده نشان داد. آیا این واقعیت از دید شما بدور مانده است؟ اگر قرار میبود تحصیلات و کسب مدرک تحصیلی معیار رشد در حزب توده می‌بود، چرا دانشمندان دیگری که تحصیلات و مطالعات وسیعی نیز در زمینه‌های مختلف علوم داشتند، در این حزب از هیچ گونه مقامی برخوردار نگشتند؟

۲- ادامه می‌دهید: «سرعت به کادر رهبری پیوست و از سیاست اتحاد جماهیر شوروی بدون چون و چرا به حمایت پرداخت». منظور شما از «سیاست اتحاد جماهیر شوروی» چه سیاستی است؟ دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همانند هر دولت و یا هر ارگان سیاسی دیگر در زمینه‌های گوناگون (مثلاً خارجی یا داخلی، اقتصادی، سیاسی و ...) در لحظات و شرایط زمانی گوناگون دارای سیاست‌های مختلف و خاص خویش بوده است. آنها را در یک سیاست خلاصه کردن بجه معنی‌ای است؟ «سیاست اتحاد جماهیر شوروی» در قبال چه مسئله‌ای؟ جمله نارسای شما یا میتواند این معنی را بدهد که فروتن از تمام سیاست‌های متخذه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در طول تمام تاریخ وجودی آن بی‌چون و چرا پیروی کرده است؛ که دروغ محض است و خلاف واقعیت. و یا منظورتان از خلاصه کردن تمام سیاست‌های آن دولت در یک سیاست، ماهیت دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و نتیجتاً ماهیت سیاست‌های آن دولت بوده است. حال چگونه ممکن است یک کمونیست که معتقد است ماهیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی - در آن زمان و تا سال ۱۹۵۳ - و مضمون اساسی و جوهر سیاست‌های آن، سوسیالیستی و کمونیستی بوده است؛ از این اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بعنوان تبلور روشن و صریح جوهر کمونیسم دفاع نکند؟ دفاع از اتحاد جماهیر شوروی بعنوان مبین سوسیالیستی تمام پرولتاریا و زحمتکشان جهان وظیفه انترناسیونالیستی هر کمونیستی - و تکیه می‌کنم هر کمونیستی - بود.

ادامه در صفحه ۱۴